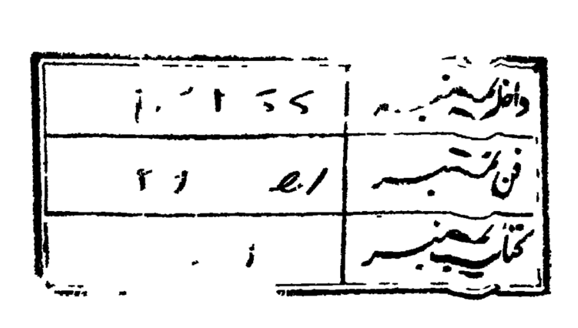
الخصائص فی مناقب حضرت علی بن ابی طالب علیہ السلام

مع ترجمہ فارسی

مناقب

۹۵





الخصايص

CHECKED

في مناقب علي بن ابي طالب رضي الله عنه

المنسوب الى

الامام ابي عبد الرحمن احمد بن شعيب النسائي رحمه الله تعالى

المتوفى سنه ٣٠٣

طبع

في بلدة كلكتة بالات مطبع مظهر العجايب المعروف باردو گائيڈ پريس

في

سنة ١٣٠٣ هجرية = سنة ١٨٨٦ عيسوية

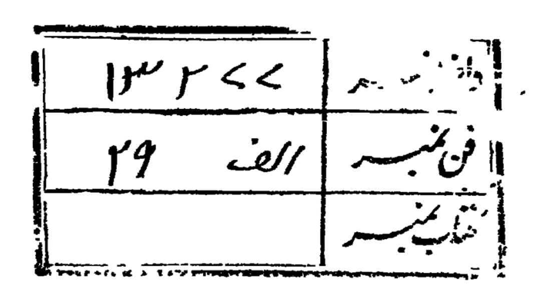
كتاب

خصايص در مناقب علي بن ابي طالب رض منسوب بامام ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب نسائي رح المتوفى سنه ٣٠٣

در سنه ١٣٠٣ هجري مطابق سنه ١٨٨٦ع

در شهر كلكته

در مطبع مظهر العجايب معروف باردو گائيڈ پريس چاپ شد



بسم الله الرحمن الرحيم

احوال النسائي

من تيسير الوصول

هو ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب بن علي بن بحر ولد سنة خمس عشرة و مائتين و مات بمكة سنة ثلاث و ثلثمأية و هو احد ايمة الحفاظ اخذ الحديث عن قتيبة بن سعيد و علي بن حشرم و اسحاق بن ابراهيم و محمد بن بشار و ابي داوٗد السجستاني وغيرهم و اخذ عنه خلق كثير وله كتب كثيرة في الحديث و كان شافعي المذهب وله مناسک على مذهب الامام الشافعي و كان ورعا متحريا * قال علي بن عمر - الحافظ ابو عبد الرحمن النسائي مقدم على كل من يذكر في زمانه في هذا العلم اجتمع به جماعة من

الحفاظ و الشيوخ منهم عبد الله بن احمد بن حنبل بطرسوس وكتبوا كلهم بانتخابه * و سئله بعض الامراء عن كتابه السنن ا كله صحيح فقال فيه الصحيح و الحسن و يقاربهما قال فاكتب لنا الصحيح منه مجردا فصنع المجتبى فهو المجتنى من السنن ترك كل حديث تكلم في اسناده بالتعليل هذا قليل من كثير *

عن وفيات الاعيان لابن خلكان

هو ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب بن علي بن سنان بن بحر النسائي الحافظ كان امام عصره في الحديث و له كتاب السنن و سكن مصر و انتشرت بها تصانيفه و اخذ عنه الناس قال محمد بن اسحق الاصبهاني سمعت مشائخنا بمصر يقولون ان ابا عبد الرحمن فارق مصر في آخر عمره و خرج الى دمشق فسئل عن معوية و ما روى من فضائله فقال اما يرضي ان يخرج معوية براسا براس حتى يفضل و في رواية اخرى ما اعرف له فضيلة الا لا اشبع الله بطنك و كان يتشيع فما زالوا يدفعون في حضنه حتى اخرجوه من المسجد و في رواية اخرى يدفعون في خصيتيه وداسوه ثم حمل الى الرملة و مات بها * و قال الحافظ ابوالحسن الدارقطني لما امتحن النسائي بدمشق قال احملوني الى مكة فحمل اليها فتوفى بها وهو مدفون بين الصفا و المروة و كانت وفاته في شعبان سنة ثلث و ثلثمائة * و قال الحافظ ابو نعيم الاصبهاني لما داسوه

بدمشق مات بسبب ذلك الدوس وهو منقول قال وكان قد صنف كتاب الخصائص في فضل علي بن ابيطالب عليه السلام و اهل البيت عليهم السلام و اكثر رواياته فيه عن احمد بن حنبل فقيل له الا تصنف كتابا في فضائل الصحابه رضي الله عنهم فقال دخلت دمشق و المنحرف عن علي عليه السلام كثير فاردت ان يهديهم الله تعالى بهذا الكتاب * و كان يصوم يوما و يفطر يوما و كان موصوفا بكثرة الجماع قال الحافظ ابو القاسم المعروف بابن عساكر الدمشقي كان له اربع زوجات يقسم لهن و سراري * و قال الدارقطني رحمه الله •امتحن بدمشق فادرك الشهادة رح و توفي يوم الاثنين لثلث عشرة ليلة خلت من صفر سنة ثلث و ثلثماية بمكة حرسها الله تعالى و قيل بالرملة من ارض فلسطين و قال ابو سعيد عبد الرحمن بن احمد بن يونس صاحب تاريخ مصر في تاريخه ان ابا عبدالرحمن النسائي قدم مصر قديما و كان اماما في الحديث ثقة ثبتا حافظا و كان خروجه من مصر في ذي القعدة سنة اثنين و ثلثماية * و رايت بخطي في مسوداتي ان مولده بنسا في سنة خمس عشرة و قيل اربع عشرة ومائتين و الله اعلم * و نسبته الى نسا بفتح النون و فتح السين المهملة و بعدها همزة و هي مدينة بخراسان خرج منها جماعة من الاعيان *

در اشعة اللمعات شرح مشکوة نوشته

ابو عبدالرحمن بن احمد بن شعیب بن سنان النسائی یکی
از حفاظ حدیث و عالم و مشار الیه و مقدم و عمده و قدوه بود
بین اصحاب الحدیث - و جرح و تعدیل وي معتبر بین العلماء - در
اول کتابی نوشته که آنرا سنن کبیر نسائي گویند و آن کتابیست
جلیل الشان که مثل آن نوشته نشده در جمع طرق حدیث و بیان
مخرج آن و بعد ازان اختصارکرد آنرا و مسمی ساخته بمجتبی بدون
و سبب اختصار ان آن بود که یکي از امرای زمان ازو پرسید که
همه احادیث کتاب تو صحیح است گفت نی پس آن امیر امر
کرد اورا بنوشتن صحیح مجرد پس مجتبی را ازان انتخاب نمود
و هر حدیث را که در اسناد ان تکلم کرده و معلل داشته اند ازان
کتاب اسقاط نمود چون محدثان گویند رواه النسائی مراد ایشان
مجتبی باشد این کتاب مختصر نه آن کتاب کبیر و همچنین
گاهی که گویند کتب خمسه یا اصول خمسه بخاری و مسلم
و سنن ابو داؤد و جامع ترمذي و مجتناي نسائي خوانند -
حاکم ابو عبد الله نیشاپوري گوید شنیدم ازابو علي نیشاپوري
حافظ که چهار نفررا از حفاظ حدیث بین اهل اسلام یاد کرد اول
نام ابو عبد الرحمن نسائی بود و نیز از حاکم منقولست که شنیدم
از ابی الحسن علی بن عمر دارقطني بیش از یک دو بار که گفت
ابو عبد الرحمن مقدم است بر هر کسي که بعلم حدیث و بر جرح

و تعدیل رواة آن مذکور شود در زمان خود و بود در غایت ورع نمی بینی که در سنن خویش روایت از حارث بن مسکین باین طریق میکند که قرئ علیه و انا اسمع و در روایت از وی نمیگوید حدثنا و اخبرنا چنانکه در روایت دیگری از مشایخ خود میگوید و گفته اند که سبب این طریقهٔ روایت کردن ازو آنست که میان حارث و نسائي خشونتي واقع شد دیگر بعد ازان بمجلس حارث نتوانست ظاهر شد پس در حین تحدیث حارث در گوشهٔ پنهان میشد چنانکه حارث اورا نمی‌دید لیکن او آواز اورا می‌شنید و از وي استماع حدیث مي نمود و این حارث عالمي صالح و قاضي مصر بود و نسائی روایت حدیث دارد از کبار مشایخ مثل قتیبه بن سعید و اسحاق بن راهویه و علي بن خشرم و محمود بن غیلان و ابو داؤد سجستاني و روایت حدیث دارند از وي جماعتي از کبار مانند ابو جعفر طحاوي و ابو بکر بن السني و ابو القاسم طبراني و میر جمال الدین محدث می گوید از شیخ عبد الله یافعي منقول است که در تاریخ خود آورده که ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائي صاحب مصنفات و مقتدای زمان خود در مصر مسکن داشت و تصانیف او دران دیار منتشر است و مردم بسیار ازو اخذ و تحمل حدیث کرده اند پس از مصر بدمشق آمد و اهل آن ناحیه نوبتی در مسجد با او گفتند چه مي گوئی در حق معاویه و چه چیز در فضل او وارد شده او در جواب سائل گفت اما یرضی معویة ان یخرج راس براس حتی یفضل و روایتي انکه

گفت نمی شناسم اورا هیچ فضیلتی الا لا اشبع الله بطنه پس مردم برخاستند و در وی پیچیدند و بیحرمتیها کردند و چندان زدندش که تا از مسجد بیرون آوردند و اورا برمله بردند و ازان جهت بیمار شد و دران بیماری برفت از دنیا و در روایتی آنکه بمکه بردندش و آنرا جهت بیمار شد و در مکه وفات یافت و میان صفا و مروه مدفون گشت و هم یافعي آورده که کتاب خصائص در فضل امیر المومنین علي و اهل البیت علیهم التحیة و السلام تصنیف کرد تا اورا گفتند چرا در فضائل صحابهٔ دیگر نمینویسي گفت باعث من بران تصنیف آن بود که چون در دمشق در امدم مردم ان ناحیه را منحرف یافتم از امیر المومنین علي خواستم که خداوند تعالی ایشان را براه راست آرد بسبب آن کتاب مذکور را تالیف کردم و او یک روز روزه میداشت و یکروز افطار میکرد و موصوف بود بکثرت جماع و چهار زوجه داشت میان ایشان قسم میکرد و وراي ان سراري نیز میداشت * ولادت نسائي در سال دویست و پانزده از هجرت و وفاتش در سال سه صد و سه *

من خلاصة تذهيب تهذيب الكمال

احمد بن شعیب بن علي بن سنان بن دینار بن بحر بن دینار النسائي ابو عبدالرحمن القاضي الحافظ صاحب السنن واحد الایمة المبرزین و الحفاظ الاعلام طوف و سمع بخراسان و العراق و

الجبال و الحجاز و مصر و الشام و الجزيرة من خلق مذكورين في تراجمهم من هذا المختصر و غيره و عنه ابن حوضى الحافظ و الطحاوي و قال امام من ايمة المسلمين و العقيلي و ابن يونس و ابن عدي و ابن الهني و خلق و قال ابو علي النيسابوري حدثنا النسائي الامام في الحديث بلا مدافعة توفي بفلسطين(٤) و قيل بالرملة(٥) و دفن ببيت المقدس و قيل بمكة سنة اربع و ثلثمأية شهيدا رحمه الله تعالى و رضي عنه عن ثمان و ثمانين سنة *

---

(٤) قاله ابو سعيد بن يونس الا انه قال سنه ثلاث و ثلاثماية *

(٥) قال الحاكم ابو عبد الله حدثه مشايخ مصر فخرج الى الرملة فسئل عن فضايل معاوية فامسك عنه فضربوه في الجامع فقال اخرجوني الى مكة فاخرجوه عليلا فمات بها شهيدا و قال الحاكم عن مشايخ مصر انه خرج منها آخر عمره الى دمشق فسئل بها عن معاوية و فضائله فقال الا يرضى راسا براس حتى يفضل فما زالوا يدفعون في حضنيه حتى اخرج من المسجد ثم حمل الى مكة و دفن بها *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين - و الصلوة و السلام على سيدنا محمد و آله اجمعين * و بعد فهذه خصائص على بن ابيطالب رض * قال الشيخ الامام الحافظ ابوعبدالرحمن احمد بن شعيب النسائي *

ذكر صلوة امير المومنين علي بن ابيطالب رض

١ — اخبرنا محمد بن المثنى قال انبانا عبدالرحمن اعني ابن المهدي قال حدثنا شعبة عن سلمة بن كهيل قال سمعت

شروع ميكنم بنام خدا روزى دهنده مومنانرا و كافرانرا در دنيا و بخشنده مومنان را نه كافران را در آخرت

جميع شكر ثابت است براى خدا پرورش كنندهٔ تمام عالم و درود و سلام بر سردار ما كه نام پاک ايشان محمد است و بر آل محمد تمام * و بعد حمد و صلوة پس اين خاصه هاي علي پسر ابي طالب است خشنود شود خدا برتر ازو * گفت شيخ امام حافظ ابو عبدالرحمن احمد پسر شعيب النسائي *

اين ذكر نماز علي پسر ابيطالب است خشنود شود خدا ازو

١ — خبر داد مارا محمد پسر مثنى خبر داد مارا عبدالرحمن مراد ميدارم از عبدالرحمن پسر مهدي را گفت عبدالرحمن حديث كرد مارا شعبه از سلمه پسر كهيل گفت سلمه شنيدم حبهٔ عرني را - عرن نام

قال سمعت عليا كرم الله وجهه يقول انا اول من
ع رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم *

۲ — انبانا محمد بن المثنى قال انبانا عبدالرحمن قال
انبانا شعبة عن عمرو بن مرة عن ابي حمزة عن زيد بن ارقم
رضى الله عنه قال اول من صلى مع النبي صلعم علي رض *

ذكر اختلاف الفاظ الناقلين

۳ — اخبرنا محمد بن المثنى قال حدثنا محمد بن جعفر
عن غندر قال حدثنا شعبة عن عمرو بن مرة عن ابي حمزة عن
زيد بن ارقم رض قال اول من اسلم مع رسول الله صلعم على
بن ابي طالب رض *

شهريست . گفت حبة عرني شنيدم علي را بزرگ كند خدا ذات او را ميگفت
من اول آن كس ام كه نماز خواند همراه پيغمبر خدا درود فرستد خدا
براو و بر آل او و سلام فرستد *

۲— خبر داد مارا محمد پسر مثنى گفت محمد خبر داد مارا عبدالرحمن
گفت عبدالرحمن خبر داد مارا شعبه از عمرو پسر مرة از ابي حمزة از زيد
پسر ارقم خشنود شود خدا از او گفت زيد اول آن كسي كه نماز خواند همراه
پيغمبر خدا درود فرستد خدا براو و سلام فرستد علي است خشنود شود خدا ازو *

اين ذكر مختلف شدن لفظهاي نقل كنندگان است

۳ — خبر داد مارا محمد پسر مثنى گفت پسر مثنى حديث كرد مارا
محمد پسر جعفر از غندر گفت غندر حديث كرد مارا شعبه از عمرو پسر
مرة از ابي حمزة از زيد پسر ارقم خشنود شود خدا از او گفت زيد اول آن
كسي كه اسلام آورد همراه پيغمبر درود فرستد خدا بر او و سلام فرستد
علي پسر ابي طالب است خشنود شود خدا از او *

٣ — اخبرنا عبد الله بن سعيد قال ـ
قال سمعت ابا حمزة مولى الانصار قال سمعت
يقول اول من صلى مع رسول الله صلعم علي رض و قد
موضع آخر اسلم علي رض *

٥ — اخبرنا محمد بن عبيد بن محمد قال حدثنا سعيد
بن خثيم عن اسد بن عبيدة البجلي عن يحيى بن عفيف عن
عفيف قال جئت في الجاهلية الى مكة فنزلت على العباس
بن عبد المطلب رض فلما ارتفعت الشمس و حلقت في السماء
و انا انظر الى الكعبة اقبل شاب فرمى ببصرة الى السماء ثم
استقبل الكعبة فقام مستقبلها فلم يلبث حتى جاء غلام فقام عن

---

٣ — خبر داد مارا عبدالله پسر سعيد گفت عبدالله حديث كرد
مارا پسر ادريس گفت پسر ادريس شنيدم ابا حمزة ازاد كردة شدة انصار
را گفت ابا حمزة شنيدم زيد پسر ارقم را مى گفت اول آن كسے كه نماز
خواند همراه پيغمبر خدا درود فريسد خدا بر او و سلام فريسد علي است
خشنود شود خدا از او و تحقيق گفت درجاے ديگر اسلام آورد على
خشنود شود خدا از او *

٥ — خبر داد مارا محمد پسر عبيد پسر محمد گفت محمد پسر عبيد
حديث كرد مارا سعيد پسرخثيم از اسد پسر عبيدة البجلي ازيحيى پسرعفيف
از عفيف گفت عفيف آمدم در زمان جاهليت طرف مكه پس فرود آمدم
بر عباس پسر عبدالمطلب خشنود شود خدا ازو پس هرگاه كه بلند شد
آفتاب و حلقه كرد در آسمان يعني وقت نماز ظهر شد و من نظر مي كردم
طرف كعبه پيش آمد جواني پس انداخت بينائي خود را طرف آسمان
پس پيش آمد كعبه را پس ايستادة شد پيش آن كعبه پس درنگ نكرد
تا اينكه آمد طفلى پس استادة شد از طرف راست آن جوان پس درنگ

حتى جاءت امراة فقامت خلفهما فركع الشاب و المرأة فرفع الشاب فرفع الغلام و المرأة فخر الشاب فسجدا معه فقلت يا عباس امر عظيم فقال تدري من هذا الشاب فقلت لا فقال محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب هذا ابن اخي هل تدري من هذا الغلام فقلت لا فقال هذا علي بن ابي طالب بن عبدالمطلب هذا ابن اخي هل تدري من هذه المرأة التي خلفهما فقلت لا قال هذه خديجة بنت خويلد زوجة ابن اخي هذا حدثني ان ربه رب السموات و الارض امره بهذا الدين الذي هو عليه والله ما على الأرض (ن- ولا والله على ظهر الارض) كلها احد على هذا الدين غير هؤلاء الثلاثة *

نکرد تا اینکه آمد زنی پس ایستاده شد آن زن پس آن جوان و طفل پس رکوع کرد جوان پس رکوع کرد طفل و زن پس ایستاده شد جوان پس ایستاده شد طفل و زن پس افتاد آن جوان دران حالتی که سجده کننده بود پس سجده کرد آن طفل و آن زن همراه او پس گفتم ای عباس این کار کلان است پس گفت عباس میدانی کیست این جوان پس گفتم نمیدانم پس گفت عباس محمد پسر عبدالله پسر عبدالمطلب است این پسر برادر من است ایا میدانی کیست این طفل پس گفتم نمیدانم پس گفت این علي پسر ابي طالب پسر برادر من است ایا میداني کیست این زن چنین زن که پس آن هردو است پس گفتم نه گفت این خدیجه دختر خویلد زوجهٔ پسر برادر من است این پسر برادر یعنی محمد علیه السلام حدیث کرد او مرا تحقیق پروردگار او پروردگار آسمانها و زمین است حکم کرد پروردگار او اورا به این دین و این چنین دین که او بران دین است قسم خدا نیست بر زمین (ن - و نیست قسم خدا بر پشت زمین) همه زمین کسی بر این دین سواء آن کسان هر سه *

٦ — أنبانا احمد بن سليمان الرهاوى

بن موسى قال حدثنا العلاء بن صالح عن المنهال

عباد بن عبدالله قال قال علي رض انا عبدالله و اخو ر

رسول الله صلعم) و انا الصديق الاكبر لا يقول (ن - لا يمر

ذلك بعدي (ن- غيري) الا كاذب صليت قبل الناس سبع سنين*

ذكر عبادة اميرالمومنين علي بن ابيطالب رض

٧ — انبانا علي بن المنذر الكوفي قال حدثنا ابوفضيل (ن-

ابن فضل) قال حدثنا الاصلح عن عبدالله بن ابي الهذيل عن علي

رض قال ما اعرف احدا من هذه الامة عبدالله تعالى بعد نبي (ن-نبيها)

---

٦ — خبر داد مارا احمد پسر سليمان رهاوي گفت احمد حديث كرد

مارا عبيدالله پسر موسى گفت عبيدالله حديث كرد مارا علاء پسر صالح

از منهال پسر عمرو از عباد پسر عبدالله گفت عباد گفت علي خشنود شود

خدا ازو من بندهٔ خدا ام و برادر (- پيغمبر خدا ام درود فرستد خدا

بر او و سلام فرستد) پيغمبر او لم و من راست گو كلان ام نخواهد گفت

اين سخن را (ن - نخواهد گفت آنرا) بعد من (ن - سواي من) مگر

دروغ گو نماز خوانده ام پيش مردم هفت سال *

اين ذكر عبادت اميرالمومنين علي پسر ابيطالب است خشنود شود خدا ازو

٧ — خبر داد مارا علي پسر منذر كوفي گفت علي حديث كرد مارا

ابو فضيل (ن - پسر فضل) گفت پدر فضيل حديث كرد اصلح از عبدالله

پسر ابي هذيل از علي خشنود شود خدا از او گفت علي نمي شناسم كسي

را از اين امت عبادت كرد خدا تعالى را پس پيغمبر درود فرستد خدا

ـالله قبل ان يعبده احد من هذه الامة تسع سنين *

منزلة علي بن ابيطالب كرم الله وجهه

ــ اخبرني هلال بن بشر البصري قال حدثنا محمد بن خالد قال حدثني موسى بن يعقوب قال حدثني مهاجر بن سملد (ن- مسمار) عن عايشة بنت سعد رض قالت سمعت ابي يقول سمعت رسول الله صلعم يوم الجحفة و اخذ بيد علي فخطب فحمد الله و اثنى عليه ثم قال ايها الناس اني وليكم قالوا صدقت يا رسول الله ثم اخذ بيد علي فرفعها فقال هذا وليي و المؤدي عني و ان الله موالي من والاه و معادي من عاداه *

بر او و بر آل او و سلام فرستد سوای من عبادت کردم خدا را پیش اینکه عبادت کند او را کسی ازین امت نه سال •

این ذکر مرتبهٔ علي پسر ابيطالبست بزرگ کند خدا ذات او را

٨ ــ خبر داد مارا هلال پسر بشرالبصري گفت هلال حديث کرد مارا محمد پسر خالد گفت محمد حديث‌کرد مارا موسى پسر يعقوب گفت موسى حديث کرد مرا مهاجر پسر سملد (ن - مسمار) از عايشه دختر سعد خشنود شود خدا ازو گفت شنيدم پدر خود را مي گفت شنيدم پيغمبر خدا را درود فرستد خدا براو و سلام فرستد روزجحفه (جحفه موضعيست دو ميل از مکه) و گرفت دست علي را پس خطبه خواند پس حمد کرد خدا را و ثنا کرد بر او پستر گفت ای مردمان تحقيق من دوست شما ام گفتند مردمان درست گفتي ای رسول خدا پسترگرفت دست علي را پس گفت اين دوست منست و گذارنده است احکام الهي را از طرف من بسوی خلق و تحقيق خدا دوست دارنده است آن کسی را که دوست داشت علي را و دشمن دارنده است آن کسي را که دشمن داشت علي را •

۹ — اخبرنا زکریا بن یحیی قال حدثنا ،
قال انبانا مسهر بن عبد الملک عن عیسی بن عمرو
عن انس بن مالک رض ان النبي صلعم کان عنده طیر
اللهم ائتني باحب خلقک یاکل معی هذا الطایر فجاء ابوبکر ر
جاء عمر ثم جاء علي فاذن له *

۱۰ — انبانا قتیبة بن سعید البلخي و هشام بن عمار
الدمشقي قال حدثنا حاتم عن بکیر بن مسمار عن عامر بن سعد
بن وقاص عن ابیه قال امر معویة سعدا فقال ما یمنعک ان تسب
ابا تراب فقال اما ما ذکرت ثلثا قالهن له رسول الله صلعم فلن
اسبه لان تکون لي واحدة منهن احب الي من حمر النعم سمعت

---

۹ — خبر داد مارا زکریا پسر یحیی گفت زکریا حدیث کرد مارا حسین پسر حماد گفت حسین خبر داد مارا مسهر پسر عبدالملک از عیسی پسر عمر از سدی از انس پسر مالک خشنود شود خدا از او تحقیق نبي درود فرستد خدا برو و بر آل او و سلام فرستد بود نزدیک او جانور (پرندهٔ) پس گفت ای باري تعالی بفرست نزد من محبوب تر خلق خود را بخورد همراه من این جانور را پس آمد ابوبکر و آمد عمر پستر آمد علي پس اذن داد برای علي *

۱۰ — خبر داد مارا قتیبة پسر سعید بلخي و هشام پسر عمار دمشقي گفت قتیبه و هشام حدیث کرد مارا حاتم از بکیر پسر مسمار از عامر پسر سعد پسر ابي وقاص از پدر خود گفت عامر حکم کرد معاویه سعد را پس گفت چه چیز منع میکند ترا ازینکه زبون گوئي ابا تراب را پس گفت سعد اما یاد نمیداري سه چیز را گفت ان سه چیز را برای او پیغمبر خدا درود نازل کند خدا براو و بر آل او و سلام نازل کند پس هرگز زبون نخواهم گفت اورا هرآینه اینکه باشد برای من یک ازاں سه چیز دوست تر است آن چیز طرف من از قطار شتران سرخ شنیدم پیغمبر خدا را درود

حم يقول له و قد خلفه في بعض مغازيه فقال له رسول الله اتخلفني مع النساء و الصبيان فقال له رسول الله صلعم اما ترضي ان تكون مني كهارون من موسى الا انه لا بني (ن - لا نبوة) بعدي و سمعته يقول يوم خيبر لاعطين الراية رجلا يحب الله تعالى و رسوله و يحبه الله و رسوله فتطاولنا لها فقال ادعوا لي عليا فاتى بارمد (ن - فاتى به ارمد) فبصق في عينه و دفع الراية اليه و لما نزلت انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا دعا رسول الله صلعم عليا و فاطمة و حسنا و حسينا فقال اللهم هؤلاء اهلي *

فرستد خدا بر او و بر آل او و سلام فرستد میگفت برای او و حال آنکه تحقیق خلیفه کرد اورا در بعض جنگهای خود در مدینه پس گفت برای او علی ای پیغمبر خدا ایا میگذاری مرا همراه زنان و طفلان در مدینه پس فرمود برای او پیغمبر خدا درود فرستد خدا براو و آل او و سلام فرستد ایا راضی نمی شوی اینکه باشی از من بمنزله هارون از موسی مگر تحقیق شان اینست که نیست نبی بعد من و شنیدم اورا می گفت روز جنگ خیبر هراینه هراینه خواهم داد علم را مرد را که دوست میدارد خدا تعالی را و رسول اورا و دوست میدارد او را خدا و رسول خدا پس دست دراز کردیم برای آن علم پس فرمود بطلبید برای من علی را پس آمد با درد و سرخی چشمان (ن - پس آورد کسی علی را با درد و سرخی چشمان) پس آب دهن انداخت آن حضرت در هردو چشم علی و داد نیزه را طرف او و هرگاه که نازل شد این آیة سواء این نیست که اراده میکند خدا اینکه دور کند از شما ناپاکی را اهل بیت و پاک کند شما را پاک کردن طلبید پیغمبر خدا درود فرستد خدا برو و سلام فرستد علی را و فاطمه را و حسن را و حسین را پس فرمود ای بار خدایا اینها اهل من هستند *

۱۱ — انبانا حرمي بن يونس بن محمد الطرسوسي قال حدثنا ابو غسان قال حدثنا عبد السلام عن موسى الصغير عن عبد الرحمن بن سابط عن سعد رض قال كنت جالسا فتنقصوا علي بن ابي طالب رض فقلت لقد سمعت رسول الله صلعم يقول ان له خصالا ثلثا لان يكون لي واحدة منهن احب الي من حمر النعم سمعته يقول انه مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي و سمعته يقول لاعطين الراية غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله و سمعته يقول من كنت مولاه فعلي مولاه *

۱۲ — اخبرني زكريا بن يحيى السجستاني قال حدثنا نصر بن علي قال انبانا عبد الله بن داود عن عبد الواحد بن ايمن

---

۱۱ — خبر داد مارا حرمي پسر يونس پسر محمد الطرسوسي گفت حديث كرد مارا ابو غسان گفت حديث كرد مارا عبد السلام از موسى صغير از عبد الرحمن پسر سابط از سعد (خ • و) گفت بوديم نشينندهٔ پس نقصان بيان كردند مردم علي پسر ابي طالب را (خ • و) پس گفتم هراينه تحقيق شنيدم پيغمبر خدا را (د • خ • مد •) ميگفت تحقيق براى او خصلتها سه اند هراينه باشد براى من يعني براى سعد يكى از آنها دوست تر است طرف من از قطار شتران سرخ شنيدم او را ميگفت تحقيق علي از من بمنزلهٔ هارون است از موسى مگر تحقيق شان اينست كه نيست نبي بعد من و شنيدم او را ميگفت هراينه هراينه خواهم داد نيزه را فردا مرد را كه دوست ميدارد خدا و پيغمبر خدا را و دوست ميدارد او را خدا و پيغمبر و شنيدم او را ميگفت آنكس كه باشم دوست او پس علي است دوست او *

۱۲ — خبر داد مارا زكريا بن يحيى سجستاني گفت زكريا حديث كرد مارا نصر بن علي گفت نصر خبر داد مارا عبد الله پسر داود از عبد الواحد

عن ابيه ان سعدا رض قال قال النبي صلعم لادفعن الراية الى رجل يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله يفتح على يديه فاستشرف لها اصحابه فدفعها الى علی *

١٣ ــ حدثنا احمد بن سليمان الرهاوي (الرهاوني) قال حدثنا عبد الله قال انبانا ابن ابی ليلی عن الحكم و المنهال عن عبد الرحمن بن ابی ليلی عن ابيه انه قال لعلي و كان يسير معه ان الناس قد انكروا منك انک (ن - ان تخرج) تخرج فی البرد فی الملاء و تخرج فی الحر فی الحشو و الثوب الغليظ (ن - الخشن) قال او لم تكن معنا بخيبر قال بلی قال فان رسول الله

پسر ايمن از پدر خود تحقيق سعد (ر ٠ و) گفت گفت پيغمبر خدا (ص٠خ٠ ل٠ س٠) هراينه خواهم داد نيزه را طرف مرد كه دوست ميدارد خدا و رسول خدا را و دوست ميدارد او را خدا و پيغمبر خدا فتح خواهد كرد خدا بر هر دو دست او پس گردن بلند كرد براى ان نيزه اصحاب پيغمبر پس دفع كرد آن نيزه را طرف علي *

١٣ ــ حديث كرد مارا احمد پسر سليمان رهاوي گفت احمد حديث كرد مارا عبدالله گفت عبدالله خبر داد مارا پسر ابي ليلي از حكم ومنهال از عبدالرحمن پسر ابي ليلي از پدر خود تحقيق ابي ليلي گفت براى علي و بود ابوليلي سير ميكرد همراه علي تحقيق مردم تحقيق انكار كردند و تعجب كردند از تو تحقيق تو بيرون مي آئي (ن - اينكه بيرون مي آئي) در سردي در جامهٔ كهنه و بيرون مي آئي در گرمي در پوشاک پنبه دار و پارچه لكهه (گنده) فرمود حضرت علي ايا نبودي تو همراه ما در جنگ خيبر گفت ابوليلي اری بودم فرمود حضرت علي پس تحقيق پيغمبر خدا

صلعم بعث ابابكر و عقد له الراية (ن - لواء) فرجع و بعث عمر و عقد له لواء فرجع بالناس فقال رسول الله صلعم لاعطين الراية رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله كرار ليس بفرار فارسل الي و انا ارمد فقلت انى ارمد فتفل فى عينى و قال اللهم اكفه اذى الحر و البرد قال فما وجدت حرا بعد ذلک و لا بردا *

۱۴ — ابنانا محمد بن على بن حرب المروزي قال انبانا معاذ بن خالد قال انبانا الحسين بن واقد عن عبدالله بن بريدة قال سمعت ابي بريدة رض يقول حاصرنا خيبر و اخذ اللواء ابوبكر

(د • خ • مد •) فرستاد ابابكر را و بست براى او علم پس رجوع كرد ابوبكر و فرستاد انحضرت عمر را و بست براى او علم را پس رجوع كرد همراه مردمان پس گفت پيغمبر خدا (د • خ • مد •) هرايند خواهم داد نيزه را مرد را كه دوست ميدارد او خدارا و پيغمبر خدا را و دوست ميدارد او را خدا و رسول او بسيار حمله كننده است نيست گريزنده پس فرستاد انحضرت كس را طرف من و حال انكه آشوب چشمان ميدارم دران وقت پس گفتم تحقيق من آشوب چشمان ميدارم دران وقت پس آب دهن مبارك خود انداخت در هر دو چشم من و فرمود كه يا الله كفايت كن تو علي را اذيت گرمي و سردي را گفت علي عليه السلام پس نيافتم گرمي را بعد فرمودن انحضرت اين كلام را و نيافتم سردي را *

۱۴ — خبر داد ما را محمد پسر علي پسر حرب مروزي گفت محمد خبر داد مارا معاذ پسر خالد گفت معاذ خبر داد مارا حسين پسر واقد از عبدالله پسر بريدة گفت عبدالله شنيدم ابي هريرة را (خ • و) مي گفت حصار كرديم و كرد گشتيم خيبر را و گرفت علم را ابوبكر صديق پس

فلم يفتح له و اخذه من الغد عمر فانصرف و لم يفتح له و اصاب الناس يومئذ شدة و جهد فقال رسول الله صلعم انی دافع لوائی غدا الی رجل یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله لا یرجع حتی یفتح له و بتنا طيبة انفسنا ان الفتح غدا فلما اصبح رسول الله صلعم صلی الغداة ثم قام قايما و دعا باللواء (ن- الاواء) و الناس علی مصافهم فما منا انسان له منزلة عند رسول الله صلعم الا و هو يرجوا ان يكون صاحب اللواء فدعا علی بن ابیطالب و هو ارمد فتفل فی عینیه و مسح عنه و دفع اليه اللواء و فتح الله علیه و قال

فتح نکرد خدا برای او و گرفت او را از روز دیگر (فردا) عمر پس بازگشت و نه فتح کرد خدا برای او و رسید مردمان را امروز سختی و کوشش پس فرمود پیغمبر خدا (ص • خ • ل • م •) تحقیق من دهندهٔ علم خود ام فردا طرف مرد دوست میدارد خدا را و رسول خدا را و دوست میدارد او را خدا و پیغمبر خدا نه رجوع خواهد کرد تا اینکه فتح خواهد داد خدا برای او خفتیم دران حالیکه خوش بود ذات ماها که تحقیق فتح فردا است پس هرگاه صبح کرد پیغمبر خدا (ص • خ • م •) نماز خواند صبح را پسلو برخواست انحضرت دران حالیکه راست ایستاده بود و مردم برصفها خود بودند پس نبود از ما مردم که برای او مرتبهٔ بود نزدیك پیغمبر خدا (ص • خ • م •) مگر و آن مرد امید میداشت اینکه باشد صاحب علم پس طلبید علي پسر ابيطالب را و حال انکه او سرخي و درد چشمان میداشت پس آب دهن مبارك خود انداخت در هردو چشمان علي مرتضی و مسح کرد ان آب را از او یعني از دست مبارك خود در چشمان حضرت علي مالیه و دفع کرد انحضرت طرف حضرت علي علم را رفتح کرد خدا بر او و گفت ابو بریدهٔ راوي حدیث من دران کس بودم که دست دراز کرد

انا فیمن تطاول لہا (ن - و قالوا اخبرنا فیمن تطاول لہا) ٭

۱۵ — انبانا محمد بن بشار بندار البصری قال حدثنا محمد بن جعفر قال حدثنا عوف عن میمون ابی عبد الله ان عبدالله بن بریدۃ حدثہ عن ابیہ بریدۃ الاسلمی قال لما کان خیبر نزل رسول الله صلعم بحضرۃ (ن - بحصن) اهل خیبر اعطی رسول الله صلعم اللواء عمر فنہض معہ من نہض من الناس فلقوا اهل خیبر فانکشف عمر و اصحابہ فرجعوا الی رسول الله صلعم فقال رسول الله صلعم لاعطین اللواء رجلا یحب الله و رسولہ و یحبہ الله و رسولہ فلما کان من الغد تبادر (ن - فصادر) ابوبکر و عمر فدعا علیا و هو ارمد فتفل فی عینیہ و نہض معہ من الناس

برای علم (ن - و گفتند مردم بهتر ماست مرتضی علی دران کس که دست دراز کرد برای علم) ٭

۱۵ — خبر داد مارا محمد پسر بشار بندار بصري گفت محمد حدیث کرد مارا محمد پسر جعفر گفت محمد پسر جعفر حدیث کرد مارا عوف از میمون ابي عبدالله پسر بریدۃ حدیث کرد او را از پدر خود بریدۂ اسلمي گفت هرگاه بود خیبر فرود آمد پیغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ م٠) در میدان و حضور (ن- بقلعۃ) اهل خیبر داد پیغمبر خدا (د٠ خ٠ م٠) علم را بعمر پس برخاست همراه او آنکس که برخالت از مردمان پس ملاقات کردند اهل خیبر را پس منکشف و ظاهر شد عمر و اصحاب او پس رجوع کردند طرف پیغمبر خدا (د٠ خ٠ م٠) پس گفت پیغمبر خدا (د٠ خ٠ م٠) هرآینه هرآئنه خواهم داد نیزۂ را مرد را که دوست میدارد او خدا را و رسول او را و دوست میدارد او را خدا و رسول او پس هرگاه که شد از فردا سبقت کرد (ن - پس آمد) ابوبکر و عمر پس طلبید آنحضرت علي را و حال آنکه حضرت علي درد و سرخي چشمان میداشت پس اب دهن

من فهض فلقي اهل خيبـــر فاذا مرحب يرتجـــز و هو يقول

قد علمت خيبراني مرحب * شاكي السلاح بطل مجرب

اطعن احيانا و حينا اضرب * اذا الليوث اقبلت تلهب

فاختلف هو و علي ضربتين فضربه علي علي هامته حتي عض (ن- مضي) السيف منها البيض و انتهي راسه و سمع اهل العسكر صوت ضربته فما تتام اخر الناس مع علي حتي فتح الله له و لهم *

١٦ — انبانا قتيبة بن سعيد قال حدثنا يعقوب بن عبدالرحمن الزهري عن ابي حازم قال اخبرني سهل بن سعد رض ان رسول الله صلعم قال يوم خيبر لاعطين هذه الراية غدا رجلا

انداخت آنحضرت در هر دوچشمان او و برخاست همراه او از مردم انكس كه برخاست پس ملاقات كرد اهل خيبر را پس ناگاه مرحب پهلوان شعر ميخواند كه متضمن بر دليري و شجاعت او بود و او ميگفت تحقيق دانسته اهل خيبر تحقيق من مرحب هستم پركننده آلات جنگ شمشير وغيره و پهلوان ام تجربه كننده ام نيزه ميزنم گاهي و گاهي ميزنم وقتيكه شيرها پيش آمدند در حاليكه شعله زننده اند پس اختلاف كردند مرحب و علي هر دو ضربه را پس زد اورا علي بر سر او تا اينكه قطعه كرد (ن - و گذشت) و گزيد شمشير از آن سر خود را و منتهي شد سر اورا و شنيد اهل لشكر اواز زدن او پس نه تمام شد آخر مردم همراه علي تا اينكه فتح كرد خدا براي علي و براي مردم همراهي او *

١٦ — خبر داد مارا قتيبه پسر سعيد گفت قتيبه حديث كرد ما را يعقوب پسر عبدالرحمن زهري از ابي حازم گفت ابي حازم خبر داد مرا سهل پسر سعد (خ ٠ و) تحقيق پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س٠) گفت روز جنگ خيبر هرائنه هرائنه خواهم داد اين نيزه را فردا مرد را فتح خواهد

يفتح الله عليه يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله فلما اصبح الناس غدوا على رسول الله صلعم كلهم يرجوا ان يعطي فقال اين علي بن ابي طالب فقالوا يا رسول الله يشتكي عينيه قال فارسلوا اليه فاتي به فبصق رسول الله صلعم في عينيه و دعا له فبرأ (ن - فبدأ كما كان) كان لم يكن به وجع فاعطاه الراية فقال علي يا رسول الله اقاتلهم حتى يكونوا مثلنا فقال اغد (ن - انفذ) على رسلك حتى تنزل بساحتهم ثم ادعهم الى الاسلام و اخبرهم بما يجب عليهم من حق الله تعالى فوالله لان يهدي الله بك رجلا واحدا خير (ن - خيرا من ان يكون) لك من حمر النعم *

کرد خدا بر دست او دوست میدارد خدا را و پیغمبر اورا و دوست میدارد اورا خدا و رسول او پس هرگاه که صبح کردند مردمان بامداد کردند نزدیک پیغمبر خدا (ده خه سه) تمام مردم امید میداشتند اینکه داده شود ان علم مارا پس فرمود کجاست علي پسر ابیطالب پس گفتند ای پیغمبر خدا درد میکنند هردو چشمان او فرمود پس بفرستید طرف او کسی را پس اورد کسی اورا پس آب دهن مبارک خود انداخت پیغمبر خدا (ده خه له سه) در هر دو چشمان او و دعا کرد برای او پس تندرست شد گویا که نبود اورا درد (پس ظاهر شد چنانکه بود) پس داد اورا علم را پس گفت علي ای پیغمبر خدا جنگ خواهم کرد کافران را تا اینکه خواهند شد مثل ما پس فرمود برو (برو) - بر طریق خود تا اینکه نزول خواهي کرد بمیدان ایشان پستر دعوت بکن تو ایشانرا طرف اسلام و خبرده ایشان را بانچیز که واجب است بر ایشان از حق خدا تعالی پس قسم خدا است هرائنه اینکه اگر هدایت خواهد کرد خدا بسبب تو یک مرد را بهتر ست (بهتر است از اینکه باشد) برای تو از سرخ شتران *

ذكر اختلاف الفاظ الناقلين لخبر ابى هريرة رض في ذلك (فيه)

١٧ — انبانا ابوالحسين احمد بن سليمان الرهاوي قال حدثنا يعلى بن عبيد قال حدثنا يزيد بن كيسان عن ابى حازم عن ابى هريرة رض قال قال رسول الله صلعم لادفعن الراية اليوم الى رجل يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله فتطاول لها القوم فقال اين على بن ابى طالب فقالوا يشتكى عينيه قال فبزق نبى الله صلعم في كفيه و مسح بها عينى علي و دفع اليه الراية ففتح الله تعالى على يديه *

اين ذكر مختلف شدن لفظ هاى نقل كنندگان است براى خبر ابى هريره خشنود شود خدا ازو در اين امر

١٧ — خبر داد ابوالحسين احمد پسر سليمان رهاوي گفت حديث كرد مارا يعلى پسر عبيد گفت يعلى حديث كرد مارا يزيد پسر كيسان از ابي حازم از ابي هريرة (خ ٥ و) گفت ابي هريرة گفت پيغمبر خدا (ص خ س) هراينه دفع خواهم كرد علم را امروز طرف مرد كه دوست ميدارد خدا و رسول خدا را و دوست ميدارد او را خدا و رسول خدا پس دست دراز كرد براى آن علم قوم پس فرمود آن حضرت كجاست علي پسر ابيطالب پس گفتند اصحاب درد ميكند هردو چشم او گفت ابي هريرة پس آب دهن انداخت پيغمبر خدا (ص خ س) در هر دو كف مبارك خود با و هردو چشم علي را و دفع كرد طرف او نيزة را پس فتح كرد خدا تعالى بر دو دست علي *

۱۸ ــ انبانا قتيبة بن سعيد قال اخبرنا يعقوب عن سهيل عن ابيه عن ابی هريرة رض ان رسول الله صلعم قال يوم خيبر لاعطين هذه الراية رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله يفتح الله عليه قال عمر بن الخطاب رض ما احببت الامارة الا يومئذ فدعا رسول الله صلعم علی بن ابی طالب فاعطاه اياها و قال امش و لاتلتفت حتی يفتح الله عليک فسار علي ثم وقف فصرخ يا رسول الله علی ما ذا اقاتل الناس قال قاتلهم حتی يشهدوا ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منک دمائهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله عز و جل *

---

۱۸ ــ خبر داد مارا قتيبه پسر سعيد گفت قتيبه خبر داد مارا يعقوب از سهيل از پدرخود از ابي هريرة (خ ۰ و) تحقيق پيغمبر خدا (ص ۰ خ ۰ ص ۰) گفت روز جنگ خيبر هراينه خواهم داد اين نيزه را مرد را که دوست ميدارد خدا را و رسول او را و دوست ميدارد او را خدا و رسول او فتح خواهد داد خدا بر دست او گفت عمر پسر خطاب (خ ۰ و) نه دوست ميداشتم اميرشدن را و سرداري را مگر امروز پس طلبيد پيغمبر خدا (ص ۰ ع ۰ ل ۰ ص ۰) علي پسر ابيطالب را پس داد آنحضرت اورا ان علم و فرمود برو و نه التفات کن و پس ننگر تا اينکه فتح دهد خدا بر دست تو پس سير کرد علي پس تر توقف کرد پس آواز کرد اي پيغمبر خدا بر چه چيز قتل کنم مردم کفار را فرمود ان حضرت قتل کن ايشان را تا اينکه شاهدي دهند اينکه نيست معبود بحق مگر خدا و تحقيق محمد پيغمبر خداست پس وقتيکه کردند مردم کفار اين پس تحقيق منع کرده شد از تو خونهاي ايشان و اموالهای ارشان مگر بحق خونهای اوشان و مالهای اوشان يعني اگر خون کسي کنند يا مال کسي دزدی نمايند قصاص ان بايد گرفت و حساب اوشان دران گناه که پوشيده داشتند بر خدای غالب و بزرگ است خواهد ببخشد خواهد عذاب کند *

۱۹ — انبانا اسحاق بن ابراهیم بن راهویة قال حدثنا جریر عن سهیل عن ابیه عن ابی هریرة رض قال قال رسول الله صلعم لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علیه قال عمر فما احببت الامارة قط الا یومئذ قال فاستشرف (ن - فاشرفنا) لها فدعا علیا فبعثه ثم قال اذهب فقاتل حتی یفتح الله علیک و لاتلتفت قال فمشی ما شاء الله ثم وقف و لم یلتفت فقال علی ما ذا اقاتل الناس قال قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا دمائهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله عز و جل *

---

۱۹ — خبرداد مارا اسحاق پسر ابراهیم پسر راهویه گفت اسحاق حدیث کرد مارا جریر از سهیل از پدر خود از ابوهریرة (خ ه و) گفت ابوهریرة گفت پیغمبر خدا (د ه خ ه س ه) هرآینه خواهم داد نیزه را فردا مرد راکه دوست میدارد خدا را و رسول او را و دوست میدارد اورا خدا و رسول او فتح خواهد کرد خدا بر دست او گفت عمر رض پس نه دوست داشتم امیر شدن را هرگز مگر امروز گفت ابوهریرة پس گردن بلند کرد برای آن علم پس طلبید علي را پس فرستاد اورا پسترگفت برو پس تقل کن تا اینکه فتح خواهد کرد خدا بر دست تو و نه التفات کن و نه پس نگر گفت ابوهریرة پس رفت تاقدر که خواست خدا پستر ایستاد نه التفات کرد پس گفت علي بر چه چیز قتل کنم مردم را گفت آنحضرت قتل کن اوشان را تا اینکه شاهدي دهند که نیست معبود بحق مگر خدا و تحقیق محمد پیغمبر خداست پس وقتیکه کردند این پس تحقیق منع کرده شد خونهای اوشان و مالهای اوشان مگر بحق خونهای اوشان و مالهای اوشان یعني اگر خونریزي و دزدي مال خواهند کرد بحق ان عوض آن قصاص گرفته خواهدشد و حساب اوشان بر خدای غالب و بزرگ است در ان گناه که پوشیده کرده اگر خواهد عذاب کند و اگر خواهد بخشده

٢٠ — ابنانا محمد بن عبدالله بن المبارک المخزومي قال حدثنا ابو الهاشم المخزومي قال حدثنا وهيب قال حدثنا سهيل بن ابي صالح عن ابيه عن ابي هريرة رض قال قال رسول الله صلعم يوم خيبر لادفعن الراية الى رجل يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله يفتح الله عليه قال عمر فما احببت الامارة قط الا يومئذ (ن - قبل يومئذ) فدفعها الى علي و قال قاتل و لا تلتفت فسار قريبا قال يا رسول الله علی ما اقاتل قال على ان يشهدوا ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد عصموا دمائهم و اموالهم مني الا بحقها و حسابهم على الله*

---

٢٠ — خبر داد ما را محمد پسر عبدالله پسر مبارک مخزومي گفت حديث کرد ما را ابوهاشم مخزومي گفت ابوهاشم حديث کرد ما را وهيب گفت حديث کرد ما را سهيل پسر ابي صالح از پدر خود از ابي هريرة (خ ٠ و) گفت ابوهريرة گفت پيغمبر خدا (د ٠ خ ٠ س ٠) روز خيبر هراينه هراينه خواهم داد نيزة را طرف مرديکه دوست ميدارد او خدا را و دوست ميدارد او را خدا و رسول خدا فتح خواهد کرد خدا بر دست او گفت عمر پس نه دوست داشتم امير شدن را هرگز مگر امروز (ن - قبل امروز) پس دفع کرد او را طرف علي و گفت قتل کن و نه التفات کن و پس منگر پس سير کرد علي نزديک گفت اي پيغمبر خدا بر چه چيز قتل کنم گفت بر اينکه شاهدي دهند اينکه نيست معبود بحق مگر خدا و تحقيق محمد پيغمبر خدا است پس وقتيکه کردند اين پس تحقيق نگاه داشته شد خونهاي اوشان و مالهای اوشان از من مگر بحق خونهای اوشان و مالهاي اوشان يعني اگر خونريزي و دزدي خواهند کرد بحق و عوض آن قصاص از آنها گرفته خواهد شد و حساب اوشان دران گناه که پوشيده داشتند بر خدا است اگر خواهد بخشد و اگر خواهد عذاب کند ٠

ذكر خبر عمران بن حصين في ذلك .

۲۱ — انبانا عباس بن عبدالعظيم العنبري قال حدثنا عمر بن عبدالوهاب قال حدثنا معتمر بن سليمان عن ابيه عن منصور عن ربعي عن عمران بن حصين رض ان النبي صلعم قال لاعطين الراية رجلا يحب الله و رسوله او قال يحبه الله و رسوله فدعا عليا و هو ارمد ففتح الله على يديه *

ذكر خبر الحسن بن علي رضي الله عنهما عن النبي صلعم في ذلك و ان جبرئيل يقاتل عن يمينه و ميكائيل عن يساره

۲۲ — حدثنا اسحاق بن ابراهيم بن راهويه قال حدثنا

اين ذكر خبر عمران پسر حصين است درين

۲۱ — خبر داد ما را عباس پسر عبدالعظيم عنبري گفت بيان حديث كرد مارا عمر بن عبدالوهاب گفت عمر حديث كرد مارا معتمر پسر سليمان از پدرخود از منصور از ربعي از عمران پسر حصين (خ ٠ و) تحقيق نبي (د ٠ خ ٠ ل ٠ ـ ٠) گفت هرآينه خواهم داد نيزه را مرد را كه دوست ميدارد خدا را و رسول او را يا گفت آنحضرت دوست ميدارد او را خدا و رسول او پس طلبيد علي را حال آنكه او درد چشم ميداشت پس فتح كرد خدا بر هردو دست او ٠

اين ذكر خبر حسن پسر علي است خشنود شود خدا ازان هردو از نبي (د ٠ خ ٠ ل ٠ ـ ٠) درين و تحقيق جبرئيل قتال ميكند از طرف راست او و ميكائيل از طرف چپ او

۲۲ — حديث كرد مارا اسحاق پسر ابراهيم پسر راهويه گفت اسحاق

النضر بن شميل قال حدثنا يونس عن ابي اسحاق عن هبيرة بن مريم قال خرج الينا الحسن بن علي سلام الله عليهما و عليه عمامة سوداء فقال لقد كان فيكم بالامس رجل ما سبقه الاولون و لا يدركه الاخرون و ان رسول الله صلعم قال لاعطين الراية غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله و يقاتل جبرئيل عن يمينه و ميكائيل عن يساره ثم قال لا يرد بني (ن - لا يرد) رايته حتى يفتح الله تعالى عليه ما ترك دينارا و لا درهما الا سبعمائة (ن - تسعمائة) درهما اخذها عياله من عطاية كان اراد ان يبتاع بها خادما لاهله *

حديث كرد مارا نضر پسر شميل گفت نضر حديث كرد مارا يونس از ابي اسحاق از هبيرة پسر مريم گفت هبيرة بيرون آمد طرف ما حسن پسر علي سلام خدا باشد بر آن هردو و حال آنكه بر سر امام حسن دستار بود سياه پس گفت امام حسن هر آينه تحقيق بود درميان شما ديروز مرد يعني حضرت علي نه سبقت برد او را مردمان پيشين و نه دريافت خواهند كرد و نه خواهند رسيد او را مردمان پسين و تحقيق پيغمبر خدا (د ٠ خ ٠ س ٠) فرمود هر اينه خواهم داد نيزه را فردا مرد را كه دوست ميدارد خدا را و پيغمبر او را و دوست ميدارد او را خدا و رسول خدا و قتل ميكند جبرئيل از طرف راست او و ميكائيل از طرف يسار او پستر گفت نه خواهد داد (ن - نه رد خواهد كرد) خدا تعالي بر دست او و نه گذاشت دينار را و نه درهم را مگر هفت صد درهم (ن - نهصد درهم) از بخشش علي رض بود كه اراده كرده بود اينكه خريد كند بآن درهمها خادم را براي كاربار اهل خود *

ذکر قول النبی صلعم لعلی (ن - فی علی۔ عز وجل (ن- جل ثناؤه) لایخزیه ابدا رض

۲۳ — انبانا محمد بن المثنی قال حدثني یحیي بن سلیم قال حدثنا عمرو بن میمون قال حدثنا الوضاع و هو ابو عوانة قال حدثنا یحیی بن عوف قال انی لجالس الی ابن العباس رضی الله عنهما فاتاه تسعة رهط فقالوا اما ان تقوم معنا و اما ان تخلون بهؤلاء و هو یومئذ صحیح قبل ان یعمی قال انا اقوم معکم فتحدثوا فلا ادري ما قالوا فجاء و هو ینفض

امر ذکر فرمودن پیغمبر (د۰ خ۰ ۰) برای علی (ن - درحق علی) تحقیق خدا غالب و بزرگ (ن - بزرگ است ثناء او) نه خوار خواهد کرد علی را همیشه (خ۰ و)

۲۳ — خبر داد مارا محمد بن مثنی گفت محمد حدیث کرد مرا یحیی پسر سلیم گفت یحیی حدیث کرد مارا عمرو پسر میمون گفت عمرو حدیث کرد مارا وضاع و کنیت او ابو عوانه است گفت وضاع حدیث کرد مارا یحیی پسر عوف گفت یحیی تحقیق من هرآینه نشیننده بودم طرف پسر عباس خشنود شود خدا ازان هردو پس آمد اورا نهه نفر پس گفتند آن نهه نفر یا اینکه ایستاده شوی همراه و یا اینکه خالي کنی مارا بان گروه و او یعني عباس امروز تندرست است پیش ازینکه نابینا شود گفت ابن عباس من مي خیزم همراه شما پس حدیث کردند آن گروه - راوي مي گوید پس دریافت نمي کنم چه گفتند پس آمد و او یعني ابن عباس مي فشاند پارچهٔ خود را و او میگفت اُف و تف یعني تنگدل میباشم - این

ربه و يقول أف و تف يقعون في رجل له عز وقعوا في رجل قال رسول الله صلعم لابعثن رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله لا يخزيه الله ابدا فاشرف من استشرف فقال اين علي قيل هو في الرحي يطحن قال و ما كان احدكم ليطحن من قبله فدعاه و هو ارمد ما كان (ن - يكاد) ان يبصر فنفث في عينيه ثم هز الراية ثلثا فدفعها اليه فجاء بصفية بنت حيي و بعث ابا بكر بسورة التوبة و بعث عليا خلفه فاخذها منه و قال لا يذهب بها الا رجل من اهل بيتي هو مني و انا منه و دعا رسول الله صلعم الحسن و الحسين و عليا و فاطمة فمد عليهم ثوبا فقال اللهم

كلمه در وقت تنگدلي و زجر گويند بدگوئي ميكنند و مي افتند درحق مرد كه براي او عزت است يعني علي بن ابي طالب رض افتادند و بد گوئي كردند درحق مرد كه گفت براى او پيغمبر خدا (د • خ • ص •) هراينه خواهم فرستاد مرد را كه دوست ميدارد خدا و رسول اورا و دوست ميدارد او را خدا و رسول او و نه خوار خواهد كرد او را هميشه پس گردن بلند كرد براى اين علم آنكس كه گردن بلند كرد پس گفت كجاست علي گفته شد او در آسيا دانه اسپ مي سايد گفت آن‌حضرت و نه بود كسي از شما تا اينكه دانه سايد از طرف او پس طلبيد او را و درد چشم ميداشت نبود اينكه بيند پس آب دهن مبارك خود انداخت در هر دو چشم مبارك حضرت علي پستر جنبانيد نيزه را سه دفعه پس داد آنرا طرف علي رض پس آمد انحضرت نزديك صفيه بنت حيي كه يكي از ازواج مطهرات انحضرت است وفرستاد انحضرت ابابكر صديق را همراه سورة توبه و فرستاد آن‌حضرت علي را پس ابي‌بكر صديق رض پس گرفت مرتضى علي آن سورة توبه را از ابي‌بكر صديق رض و فرمود انحضرت صلعم نبرد آن سورة توبه كسي مگر مرد كه او از اهل بيت منست او از من است و من از او ام و طلبيد پيغمبر خدا (ص • ع • م •) امام حسن و حسين و علي و فاطمة زهرا را پس دراز كرد

هؤلاء اهل بيتي و خاصتي فاذهب عنهم الرجس و تطهرهم و كان اول من اسلم من الناس بعد خديجة * و لبس ثوب النبي صلعم و هم يحسبون انه نبي الله فجاء ابوبكر فقال يا نبي الله فقال علي رض ان النبي قد ذهب نحو بير ميمون فاتبعه فدخل معه الغار فكان المشركون يرمون عليا حتى اصبح * و خرج بالناس في غزوة تبوک فقال علي اخرج معک فقال لا فبكى فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انک لست نبي ثم قال انت خليفتي يعني في كل مومن من بعدي * قال و سد ابواب المسجد غير باب علي * قال و كان

بر انها پارچه را پس فرمود اى بار خدا انها اهل بيت من اند و خاص من اند پس دور گردان از انها ناپاكي و پاک کن انها را پاک کردن و بود علي (ک ۰ ۵) اول ان کسي که اسلام آورد آز مردان همراه پيغمبر خدا بعد حضرت خديجة الكبرى و پوشيد علي مرتضى پارچه پيغمبر را (د ۰ خ ۰ م ۰) و کفار گمان مي بردند که تحقيق او نبي الله است پس آمد ابوبکر پس گفت اي نبي الله پس گفت علي (خ ۰ و) تحقيق نبي الله تحقيق رفت طرف چاه ميمون پس تابع شد ابوبکر صديق پيغمبر خدا را پس داخل شد همراه آن حضرت غار را پس بود کفار تير مي انداختند علي را تا انکه صبح گشت و بيرون آمد پيغمبر خدا همراه مردمان در جنگ تبوک که نام موضع است پس گفت علي رض بيرون مي آيم همراه تو پس گفت انحضرت نه پس گريه کرد علي پس گفت الحضرت ايا راضي نمي شوي انکه باشي تو از من بمنزلۀ هارون از موسى مگر تحقيق تو نيستي نبي پستر گفت آن حضرت تو خليفۀ من است اي در هر مومن از پس من گفت يحيى راوى حديث و بند کردۀ شد درهاي مسجد سواي دروازۀ علي گفت يحيى راوى حديث و هست علي رض داخل

يدخل المسجد و هو جنب و هو طريقه و ليس له طريق غيره *
و قال من كنت وليه فعلي وليه * قال ابن عباس و اخبرنا الله عز
و جل في القران انه قد رضي الله عن اصحاب الشجرة فهل حدثنا
بعد ان (ن - انه) سخط عليهم * قال و قال رسول الله صلعم لعمر حين
قال ائذن لي فلاضرب عنقه يعني حاطبا فقال و ما يدريك لعل
الله قد اطلع علي اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم

مي شود مسجد را و حال آنكه او در جنابت است و او راه او هست و نيست
براي او راه سواي آن راه و گفت الحضرت آن كس كه باشم دوست او
پس علي دوست اوست - گفت پسر عباس و خبر داد مارا خداي غالب
و بزرگ در كلام مجيد تحقيق شان اين است كه تحقيق خشنود شد خدا
از صاحبان شجرة كه بيعت از پيغمبر خدا زير شجرة يعني درخت كنار
كرده بودند و حضرت علي نيز از اصحاب شجرة است پس ايا حديث كرد
ما را هنوز اينكه (ن - تحقيق خدا تعالى) خشم گرفت خدا تعالى بر
ايشان يعني كسي اين حديث نكرد گفت راوي و فرمود پيغمبر خدا (ص
ل م) براي عمر وقتيكه گفت عمر رض حكم ده مرا اي پيغمبر
خدا پس هر اينه بزنم گردن او اي حاطب (†) را پس گفت الحضرت و چه
چيز دريافت كنانيد ترا كه ميزني گردن او بر گناه او شايد كه خدا تحقيق
مطلع شد بر اهل جنگ بدر پس گفت خدا عمل كنيد انچه كه خواهيد
شما پس تحقيق بخشيدم براي شما *

(†) حاطب از اهل بدر است او خطي متضمن بر ارادهٔ مسلمانان بر جنگ كفار
براي كفار قريش نوشته بود بدادران عمر بن الخطاب رضي الله عنه اذن براي
گردن زدن او از پيغمبر خدا خواسته بود و حاطب عذر نوشتن خط اين اورده
بود كه قبايل من در لشكر كفار بودند لهذا نوشته بودم تا از قتل محفوظ مانند *

ذكر قول النبي صلعم لعلي انه مغفور لك

٢٣ — اخبرني هارون بن عبدالله الحمال البغدادي قال حدثنا محمد بن عبد الله بن زبير الاسدي قال حدثنا علي بن صالح عن ابي اسحاق عن عمرو بن مرة عن عبد الله بن سلمة عن علي رض قال قال رسول الله صلعم الا أعلمك كلمات اذا قلتهن غفرلك مع انه مغفور لك تقول لا اله الا الله الحليم الكريم لا اله الا الله العلي العظيم سبحان الله رب السموات السبع والارضين السبع و رب العرش العظيم الحمد لله رب العالمين *

این ذکر فرمودن نبی (د ۰ خ ۰ ل ۰ م ۰) برای علی است تحقیق شان این است که مغفرت کرده شد برای تو

۲۳ — خبرداد مرا هارون پسر عبد الله الحمال بغدادي گفت هارون حدیث کرد مارا محمد پسر عبد الله پسر زبیر اسدي گفت محمد حدیث کرد مارا علي پسر صالح از ابي اسحاق از عمرو پسر مرة از عبد الله پسر سلمه از علي (خ ۰ و) گفت علي گفت مرا پیغمبر خدا (د ۰ خ ۰ م ۰) اگاه باش تعلیم میکنم ترا کلمات را وقتیکه خواهي گفت آن کلمات را مغفرت کرده خواهدشد برای تو با وجودیکه شان این است که مغفرت کرده شده است برای تو خواهي گفت نیست معبود بحق مگر خدا حلم کننده کرم کننده نیست معبود بحق مگر خدای بلند تر بزرگ پاک است خدا پرورنده اسمانها هفت عدد و زمینها هفت عدد و پرورنده عرش بزرگ جمیع شکر برای خدا است پرورش کننده تمام عالم است *

ذكر اختلاف علي بن ابيطالب اسحاق في هذا الحديث

۲۵ — انبانا احمد بن عثمان بن حكيم الكوفي قال حدثنا خالد بن مخلد قال حدثنا علي و هو ابن صالح بن حي عن ابي اسحاق الهمداني عن عمرو بن مرة عن عبد الله بن صالح (ن - بن سلمة) عن سلمة عن علي رض ان النبي صلعم قال يا علي الا اعلمك كلمات ان انت قلتهن غفر لك مع انك (ن- انه) مغفور (ن - يغفر) لك تقول لا اله الا الله الحليم الكريم لا اله الا الله العلي العظيم سبحان الله رب السموات السبع و رب العرش العظيم الحمد لله رب العالمين*

۲٦ — اخبرني صفوان بن عمر الحمصي قال حدثنا احمد بن خالد قال حدثنا اسرائيل عن ابي اسحاق عن عمرو بن مرة

این ذکر اختلاف علي یا ابی اسحاق است در این حدیث

۲۵ — خبر داد ما را احمد پسر عثمان پسر حکیم کوفي گفت احمد حدیث کرد ما را خالد پسر مخلد گفت خالد حدیث کرد ما را علي و او پسر صالح پسر حي است از ابي اسحاق همداني از عمرو بن مرة از عبد الله پسر صالح (ن - پسر سلمه) از سلمه از علي (ض ۰ و) تحقیق نبي (د ۰ ض ۰ ل ۰ م ۰) گفت یا علي آگاه باش تعلیم میکنم ترا کلمه ها را اگر تو خواهي گفت انها را مغفرت کرده خواهد شد براي تو باوجودیکه تحقیق تو (ن - تحقیق او) مغفرت کرده شده است (ن - مغفرت خواهد شد) براي تو نیست معبود بحق مگر خدا حلم کننده کرم کننده نیست معبود بحق مگر خدا بلند بزرگ پاک است خدا پروردگار اسمانهای هفت و پروردگار عرش بزرگ *

۲٦ — خبر داد مرا صفوان پسر عمر حمصي گفت حدیث کرد ما را احمد پسر خالد گفت احمد حدیث کرد ما را اسرائیل از ابي اسحاق از عمرو پسر

عن عبد الرحمن بن ابي ليلى عن علي عليه السلام قال كلمات الفرج لا اله الا الله العلي العظيم لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان الله رب السموات السبع و رب العرش العظيم الحمد لله رب العالمين *

ذكر كلمات الفرج لعلي بن ابوطالب كرم الله وجهه

۴۷ — انبانا احمد بن عثمان قال حدثنا خالد بن مخلد قال حدثنا علي هو ابن صالح بن حي عن ابي اسحاق الهمداني عن عمرو بن مرة عن عبد الله بن سالم عن سلمة عن علي رض ان النبي صلعم قال يا علي الا اعلمك كلمات اذا انت قلتهن غفرت ذنوبك و انكانت مثل زبد البحر قال سبحان الله رب السموات السبع و رب العرش العظيم الحمد لله رب العالمين *

مرة از عبد الرحمن پسر ابي ليلى از علي بر وسلام گفت علي كلمه هاى كشايش نيست معبود بحق مگر خداى بلند بزرگ نيست معبود بحق مگر خدا حلم كننده بخشش كننده پاك است خدا پرورندهٔ اسمانهاى هفت و پرورندهٔ عرش بزرگ تمام شكر براى خداست چنين خدا كه پرورندهٔ تمام عالمست ٭

اين ذكر كلمه هاى كشايش است براى على پسر ابى طالب بخشد خدا ذات او را

۴۷ — خبر داد مارا احمد پسر عثمان گفت احمد حديث كرد مارا خالد پسر مخلد حديث كرد مارا علي او پسر صالح پسر حي است از ابي اسحاق همداني از عمرو پسر مرة از عبد الله پسر سالم از سلمه از علي (خ ٠ و) تحقيق نبي (د ٠ خ ٠ ل ٠ ص ٠) گفت الحضرت اي علي اگاه باش تعليم كنم ترا كلمه ها را وقتيكه تو خواهي گفت آنها را بخشيده خواهند شد گناهاى تو اگرچه باشند مثل كف دريا گفت الحضرت پاك است خدا پرورده‌گار اسمانهاى هفت و پرورده‌گار عرش بزرگ تمام شكر براى خدا است چنين خدا كه پرورده‌گار تمام عالم است ٭

٢٨ — انبانا احمد بن عثمان بن حكيم قال حدثنا غسان قال حدثنا اسرائيل قال حدثنا ابي اسحاق عن عبد الرحمن بن ابي ليلى عن علي رض عن النبي صلعم نحوه يعني نحو حديث خالد *

٢٩ — انبانا علي بن عبد المنذر قال حدثنا خلف بن هشام (ن - اخبرني علي بن محمد بن علي المصيصي قال اخبرنا خلف بن تميم) قال حدثنا اسرائيل قال حدثنا ابو اسحاق عن عبدالرحمن بن ابي ليلى عن علي رض قال قال رسول الله صلعم الا اعلمك كلمات اذا قلتهن غفر لك على انه مغفور لك لا اله الا الله العلي العظيم لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان الله رب العرش العظيم الحمد لله رب العالمين *

---

٢٨ — خبر داد مارا احمد پسر عثمان پسر حكيم گفت احمد حديث كرد مارا غسان گفت غسان حديث كرد مارا اسرائيل گفت اسرائيل حديث كرد مارا ابي اسحاق از عبدالرحمن پسر ابي ليلى از علي (خ ۰ و) از نبي (د ۰ خ ۰ ل ۰ س ۰) مثل او اى مثل حديث خالد *

٢٩ — خبر داد مارا علي پسر عبد المنذر گفت علي حديث مارا خلف پسر هشام (ن - خبر داد مرا علي پسر محمد پسر علي المصيصي گفت علي خبر داد مار خلف پسر تميم) گفت خلف حديث كرد مارا اسرائيل گفت اسرائيل حديث كرد مارا ابي اسحاق از عبدالرحمان پسر ابي ليلى از علي (خ۰ و) گفت علي گفت پيغمبر خدا (د ۰ خ ۰ ل ۰ س ۰) آگاه باش تعليم ميكنم ترا كلمه ها را وقتيكه خواهي گفت انها را مغفرت كرده خواهد شد براى تو بر اينكه تحقيق شان اينست كه مغفور كرده شده است براي تو نيست معبود بحق مگر خداى بلند بزرگ نيست معبود بحق مگر خدا حلم كننده كرم كننده پاكست خدا پروردگار عرش بزرگ تمام شكر براى خداست چنين خدا كه پروردگار تمام عالمست *

٣٠ — انبانا الحسين بن حرث قال انبانا الفضل بن موسى عن الحسين بن واقد عن ابي اسحاق عن الحرث عن علي رض (ن - كرم الله وجهه) قال قال النبي صلعم الا اعلمك دعاء اذا دعوت به غفر لك و كان مغفور لك (ن - كنت مغفورا) قلت بلى قال لا اله الا الله العلي العظيم لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان رب السموات السبع رب العرش العظيم (ن - لا اله الا الله سبحان الله رب العرش العظيم) قال ابوعبدالرحمن و ابو اسحاق لم يسمع من الحرث الا اربعة احاديث ليس هذا (ن - ذا) منها و انما اخرجناه لمخالفة الحسين بن واقد و اسرائيل (اسرائيل) و لعلي بن صالح و الحرث الاعور ليس

---

٣٠ — خبر داد مارا حسين پسر حرث گفت حسين خبر داد مارا فضل پسر موسى از حسين پسر واقد از ابي اسحاق از حرث از علي (خ • ر) (ن - بزرگ كند خدا ذات او را گفت علي گفت نبي (ص• خ• ل • م •) اگاه باش تعليم ميكنم ترا دعا را وقتيكه خواهي گفت ان دعا را مغفرت كرده خواهد شد براى تو اگرچه هست مغفرت كرده شده براى تو (ن - اگرچه هستي تو مغفرت كرده شده) گفتم آري گفت الحضرت نيست معبود بحق مگر خداى بلند بزرگ نيست معبود بحق مگر خدا حلم كنده كرم كننده پاك است پروردگار اسمانهاى هفت پروردگار عرش بزرك (ن - نيست معبود بحق مگر خدا پاك است خدا پروردگار عرش بزرگ) گفت ابو عبد الرحمن - و ابو اسحاق نشنيده از حرث مگر چار حديث نيست اين (ن - آن حديث) ازان چار و جز اين نيست كه خارج كردم اين حديث را براى مخالفت حسين پسر واقد و براي مخالفت اسرائيل و براى مخالفة

بذلک في الحديث و عاصم بن حمزة اسم (ن - اصلح) منه ٭

ذكر قول النبي صلعم قد امتحن الله قلبه بالايمان

۳۱ — انبانا ابو جعفر محمد بن عبدالمبارک (الملک) المخزومي قال حدثنا الاسود بن عامر قال انبانا شريک عن منصور عن ربعي عن علي رض قال جاء النبي صلعم أناس من قريش فقالوا يا محمد انا جيرانک و حلفاؤک و ان أناس من عبيدنا قد اتوک ليس فيهم (ن - بينهم) رغبة في الدين ولا رغبة في الفقه انما فروا (ن - فرط) من ضياعنا و اموالنا فارددهم الينا فقال لابي بكر ما تقول فقال صدقوا انهم لجيرانک و حلفاؤک

علي پسر صالح و حرث امور نيست مثل اين مردم در حديث و عاصم پسر حمرة (حمزة) صحيح ترست (ن - نيکترست) در حديث از حرث ٭

اين ذكر فرمودن نبي است (د ٭ خ ٭ ص ٭) تحقيق امتحان كرد خدا دل اورا با ايمان (ن - دل علي را برو خدام براى ايمان)

۳۱ — خبر داد مارا ابو جعفر محمد پسر عبدالملک مخزومي گفت ابو جعفر حديث كرد مارا اسود پسر عامر گفت اسود خبر داد مارا شريك از منصور از ربعي از علي (خ ٭ و) گفت علي امد نبي را (د ٭ خ ٭ ص ٭) مردم از قريش پس گفتند آن مردم اي محمد ما همسايگان و انصاران توايم و هم قسم و هم سوگند توايم و تحقيق مردم از غلامان ما آمدند نزد تو نيست درميان اوشان (ن - بارشان) رغبت و خواهش در دين و نه رغبت در فقه و دانش جز اين نيست كه گريخته اند (ن - تقصير كردند) از زمين هاى ما و مالهاى ما پس رد كن و باز گردان انها را طرف ما پس گفت ابي بكر را چه ميگوئي پس گفت ابوبكر راست گفتند تحقيق انها البته همسايه گان تواند و هم قسم و هم سوگند تواند پس متغير

فتغير وجه النبي صلعم ثم قال لعمر ما تقول فقال صدقوا انهم لجيرانك و حلفاؤك فتغير وجه النبي صلعم ثم قال يا معشر قريش و الله ليبعثن الله عليكم رجلا منكم قد امتحن الله قلبه بالايمان فليضربنكم على الدين او يضرب بعضكم قال ابو بكر انا هو يا رسول الله قال لا قال عمر انا هو يا رسول الله قال لا و لكن هو (ن ـ ذلك) الذي يخصف النعل و كان اعطى عليا نعله يخصفها ٭

ذكر قول النبي صلعم ان الله سيهدي قلبك ويثبت لسانك

۴۳ ـــ انبانا ابوجعفر عن عمرو بن على البصري قال حدثني

شد روي مبارک نبي (د ٠ خ ٠ ص ٠) پستر گفت عمر را چه ميگوئي پس گفت عمر بن الخطاب راست گفتند تحقيق ايها هراينه هراينه همسايگان تواند و حليف وهم سوگند تواند پس متغيرشدروي مبارک نبي (د٠ خ٠ص٠) پستر گفت انحضرت اي گروه قريش قسم خدا است هراينه هراينه خواهد فرستاد خدا بر شما مرد را از شما تحقيق امتحان‌کرد خدا دل اورا به‌ايمان پس هراينه خواهد زد شما را بر دين يا خواهد زد بعض شما را گفت ابوبكر صديق منم ان مرد اي پيغمبر خدا گفت آنحضرت نيست گفت عمر بن الخطاب منم آن مرد اي پيغمبر خدا فرمود نيست و لكن او آنكس (ن ـ اين كس) است كه مي دوزد كفش پارا و تحقيق بود ان حضرت كه داده بود علي مرتضي را كفش پاي خود را مي دوخت انرا ٭

اين ذكرفرمودن نبي (د ٠ خ ٠ ص ٠) تحقيق خدا شتاب است كه هدايت خواهد كرد دل ترا يعني على مرتضى را و ثابت خواهد كرد زبان ترا

۴۳ ـــ خبر داد مارا ابوجعفر از عمرو پسر علي بصري گفت عمرو

يحيى قال حدثنا الاعمش قال حدثنا عمرو بن مرة عن ابى البختري عن علی رض قال بعثني رسول الله صلعم الى اليمن و انا شاب حديث السن فقلت يا رسول الله انت تبعثني الى قوم يكون بينهم احداث و انا شاب حديث السن قال ان الله سيهدي قلبك و يثبت لسانك فما شككت (ن - قال ما شككت في حديث اقضي بين اثنين) في قضاء بين اثنين *

ذكر اختلاف الناقلين لهذا الخبر

٣٣ — انبانا علي بن خشرم المروزي قال انبانا عيسى عن الاعمش عن عمرو بن مرة عن ابي البختري عن علي رض قال بعثنى رسول الله صلعم الى اليمن فقلت انك تبعثني الى قوم

حديث كرد مرا يحيى گفت يحيى حديث كرد مارا اعمش گفت اعمش حديث كرد مارا عمرو پسر مرة از ابی بختري از علي (خ • و) گفت علي مرتضى فرستاد مرا پيغمبر خدا (د • خ • ص •) طرف يمن و من جوان بودم پس گفتم اي پيغمبر خدا تو ميفرستي مرا طرف قوم خواهند بود درميان انها صاحب عمر و من جوان نوسن ام فرمود انحضرت تحقيق خدا شتاب است كه هدايت خواهد كرد دل ترا و ثابت خواهد داشت زبان ترا پس نه شك كردم (ن - گفت علي رض نه شك كردم در حديث كه حكم ميكدم در ميان دوكس) در حكم كردن درميان دو كس •

اين ذكر اختلاف نقل كنندگانست براى اين حديث

٣٣ — خبر داد مارا علي پسر خشرم مروزى گفت علي خبر داد مارا عيسى ازعمرو پسر مرة از ابي البختري از علي (خ • و) گفت علي رض فرستاد مرا پيغمبر خدا (د • خ • ص •) طرف يمن پس گفتم تحقيق ميفرستي مرا طرف قوم كه درعمر زيادة اند ازمن پس چگونه حكم كردن باشد درميان آن

اسن مني فكيف القضاء فيهم فقال ان الله سيهدي قلبك و يثبت لسانك قال فما تعاييت في حكم بعد *

۳۴ — انبانا محمد بن المثنى قال حدثنا ابو معوية قال حدثنا الاعمش عن عمرو بن مرة عن ابى البختري عن علي رض قال بعثني رسول الله صلعم الى اهل اليمن لاقضي بينهم فقلت يا رسول الله لا علم لي بالقضاء فضرب بيده على صدري و قال اللهم اهد قلبه و سدد لسانه فما شككت في قضاء بين اثنين حتى جلست مجلسي * قال ابو عبد الرحمن و روى هذا الحديث شعبة عن عمرو بن مرة عن ابي البختري قال اخبرني من سمع عليا و ابوالبختري لم يسمع من علي هذا (ن - شيئا) *

۳۵ — انبانا احمد بن سليمان الرهاوي قال حدثنا يحيى

پس گفت تحقيق كه خدا شتاب است كه هدايت خواهدكرد دل ترا و ثابت خواهدداشت زبان ترا گفت علي مرتضى پس نه مانده شدم درحكم كردن هنوز ه

۳۴ — خبرداد مارا محمود پسر مثنى گفت محمد حديث كرد مارا ابو معويه گفت ا و معويه حديث كرد مارا اعمش از عمرو پسر مرة از ابي بختري از علي (خ ٠ و) گفت فرستاده مرا پيغمبرخدا (د ٠ خ ٠ ل ٠ ـه ٠) طرف مردم يمن تاكه حكم كنم درميان اوشان پس گفتم اي پيغمبر خدا نيست علم مرا بحكم كردن پس زد الحضرت بدست مبارك خود بر سينهٔ من و فرمود اي بار خدايا هدايت كن دل علي را و محكم كن زبان علي را پس نه شك كردم درحكم كردن درميان دوكس تا اينكه نشستم درمجلس خويش ه گفت ابو عبدالرحمن و روايت كرد اين حديث را شعبه از عمرو پسر مرة ار ابي البختري گفت ابو البختري خبر داد مرا انكس كه شنيد علي را و ابو البختري نشنيد از علي اين حديث را (ن - چيزي را) ه

۳۵ — خبر داد مارا احمد پسر سليمان رهاوي گفت احمد حديث

بن آدم قال حدثنا شريک عن سماک بن حرب عن حنش المعتمر عن علي رض قال بعثني رسول الله صلعم الی اهل اليمن و اناشاب فقلت يا رسول الله تبعثني و انا شاب الی قوم ذوي اسنان لاقضي بينهم و لا علم لي بالقضاء فوضع يده علی صدري ثم قال ان الله سيهدي قلبک و يثبت لسانک يا علي اذا جلس اليک الخصمان فلا تقضي بينهما حتی تسمع من الاخر کما تسمع (ن - سمعت) من الاول فانک اذا فعلت ذلک تبين (ن - تبدي) لک القضاء * قال علي عليه السلام فما اشکل علي قضاء بعد *

اختلاف علي (من) ابی اسحاق فی اهل الحديث

۳۶ ـــ انبانا احمد بن سليمان قال حدثنا يحيی بن آدم قال

کرد مارا يحيي پسر آدم گفت حديث کرد مارا شريك از سماک پسر حرب از حنش معتمر از علي (خ٠و) گفت فرستاد مرا پيغمبر خدا (ه ٠خ٠ م ٠) طرف اهل يمن و من جوان بودم پس گفتم ای پيغمبر خدا مي فرستي مرا و حال انکه من جوان ام طرف قوم که صاحب سنها اند تا اينکه حکم کنم درميان اوشان و نيست علم مرا بحکم کردن پس داشت دست مبارك خود را بر سينهٔ من پسفر فرمود تحقيق خدا شتاب است که هدايت خواهد کرد دل ترا وثابت خواهد داشت زبان ترا ای علي وقتيکه نشيند طرف تو مدعي و مدعی عليه پس نه حکم کن درميان آن هردو تا اينکه بشنوي تو از ديگر چنانکه مي شنوي (ن - شنيدي) از اول پس تحقيق تو وقتيکه خواهي کرد اين را ظاهر خواهد شد براي تو حکم کردن گفت علي برو سلام پس نه مشکل شد بر من حکم کردن هنوز

اختلاف علي ابی اسحاق درين حديث است

۳۶ ـــ خبر داد مارا احمد پسر سليمان گفت احمد حديث کرد مرا

حدثنا اسرائيل عن ابي اسحاق عن حارثة بن مضرب عن علي رضه قال بعثني رسول الله صلعم الى اليمن فقلت انک تبعثني الی قوم اسن مني لاقضي بينهم فقال ان الله سيهدي قلبک و يثبت لسانک *
ورواه شيبان عن ابي اسحاق عن عمرو بن حبشي عن علي رضه *

٣٧ — اخبرني ابو عبدالرحمن زكريا بن يحيی قال حدثني محمد بن العلاء قال حدثنا معوية بن هشام عن شيبان عن ابي اسحاق عن عمرو بن حبشي عن علي رضه قال بعثني رسول الله صلعم الى اليمن فقلت يا رسول الله انک تبعثني الی شيوخ ذوي اسنان و اني اخاف ان لا اصيب قال ان الله سيثبت لسانک و يهدي قلبک *

يحيي پسر آدم گفت يحيی حديث كرد مارا اسرائيل از ابي اسحاق از حارثه پسر مضرب از علي (خ ◦ و) گفت علي رض فرستاد مرا پيغمبر خدا (د ◦ خ ◦ ل ◦ م ◦) بسوي يمن پس گفتم تحقيق تو ميفرستي مرا طرف قوم كه در عمر زياده تراند از من تاكه حكم كنم درميان اوشان پس گفت آنحضرت تحقيق خدا شتاب است كه هدايت خواهد كرد دل ترا و ثابت خواهد داشت زبان ترا * و روايت كرد اين حديث را شيبان از ابي اسحاق از عمرو پسر حبشي از علي (خ ◦ و) *

٣٧ — خبر داد مرا ابوعبدالرحمن زكريا پسر يحيی گفت حديث كرد مرا محمد پسر علاء گفت محمد حديث كرد مارا معويه پسر هشام از شيبان از ابي اسحاق از عمرو پسر حبشي از علي (خ ◦ و) گفت علي رض فرستاد مرا پيغمبر خدا (د ◦ خ ◦ ل ◦ م ◦ طرف يمن پس گفتم اي پيغمبر خدا تحقيق تو ميفرستي مرا طرف قوم پيرها صاحب سنها و تحقيق من خوف ميكنم اينكه نه صواب كنم گفت آنحضرت تحقيق خدا شتاب است كه ثابت خواهد داشت زبان ترا و هدايت خواهد كرد در حكم كردن دل ترا *

ذكر قول النبي صلعم امرت بسد هذه الابواب الا (ن - غير) باب علي

٣٨ — انبانا محمد بن بشار بندار البصري قال حدثنا محمد بن جعفر قال حدثنا عوف بن ميمون عن ابي عبد الله عن زيد بن ارقم رض قال كان انفر من اصحاب النبي صلى الله عليه و آله واصحابه و سلم ابواب شارعة في المسجد فقال رسول الله صلعم سدوا هذه الابواب الا باب علي فتكلم في ذلك ناس فقام رسول الله صلعم فحمد الله و اثني عليه ثم قال اما بعد فاني أمرت بسد هذه الابواب غير باب علي فقال فيه قايلكم والله ما سددته ولا فتحته و لكن أمرت بشيئ فاتبعته *

اين ذكر فرمودن پيغمبر (د· خ· ل· ص·) حكم كرده شدم به بند كردن دروازه ها مگر (ن - سواء) دروازهٔ علي را

٣٨ — خبر داده مارا محمد پسر بشار بندار بصري گفت محمد حديث كرد مارا محمد پسر جعفر گفت پسر جعفر حديث كرد مارا عرف پسر ميمون از ابي عبدالله از زيد پسر ارقم (خ· و) گفت زيد بود براي چند اشخاص از صاحبان نبي (د· خ· ل· ص· س·) دروازه هاي شارع عام در مسجد پس فرمود پيغمبر خدا (د· خ· ل· ص·) بند كنيد اين دروازه ها را مگر دروازهٔ علي پس كلام كردند درين مردم پس ايستاد پيغمبر خدا (د· خ· ص·) پس شكر گفت خدا را و ثنا كرد بر او پس گفت الحضرت اما بعد حمد و ثنا پس تحقيق من حكم كرده شده ام به بند كردن اين دروازه ها سواء دروازهٔ علي رض پس گفت در وي گوينده شما قسم خدا است نه بند كردم من اورا و نه كشاده كردم من اورا و لكن حكم كرده شدم بچيزي پس متابعت كردم آن چيز را *

ذكر قول النبي صلعم ما انا ادخلته و اخرجتكم بل الله ادخله و اخرجكم

۳۹ — قرأت ... بن سليمان عن ابن عيينة عن عمرو بن دينار عن ابي جعفر محمد بن علي عن ابراهيم بن سعد بن ابي وقاص عن ابيه و لم يقل مرة عن ابيه * قال كنا عند النبي صلعم و عنده قوم جلوس فدخل علي (ك ؞ ء) فلما دخل خرجوا فلما خرجوا تلاوموا فقالوا و الله انما اخرجنا و ادخله فرجعوا فقال و الله ما انا ادخلته و اخرجتكم بل الله ادخله و اخرجكم * قال ابو عبد الرحمن هذا اولى بالصواب *

۴۰ — انبانا احمد بن يحيى الكوفي الصوفي قال حدثنا

اين ذكر فرمودن نبي (د ؞ خ ؞ ص ؞) نه من داخل كردم علي را و بيرون كردم شما را بلكه خدا داخل كرد اورا و بيرون كرد شما را

۳۹ — خواند بر من محمد پسر سليمان از پسر عيينة از عمرو پسر دينار از ابي جعفر محمد پسر علي از ابراهيم پسر سعد پسر ابي وقاص از پدر خود و نگفت مرة از پدر خود اين حديث را گفت بوديم ما نزديك نبي (د ؞ خ ؞ ص ؞) و نزديك او مردمان نشسته بودند پس داخل شد علي بخشد خدا ذات اورا پس هرگاه داخل شد علي خارج شدند مردمان پس هرگاه خارج شدند مردم با همد ... كردند پس گفتند مردم قسم خدا است جز اين نيست كه خارج ... سي را پس رجوع كردند طرف آنحضرت پس فرمود آنحضرت قسم خدا است نه من داخل كردم علي را و خارج كردم شما را بلكه خدا داخل كرد علي را و خارج كرد شما را * گفت ابو عبدالرحمن اين حديث نزد يك تر درست بصواب و درستي *

۴۰ — خبر داد مارا احمد پسر يحيى كوفي صوفي گفت حديث كرد

علي و هو ابن قادم قال انبانا اسرائيل عن عبد الله عن شريک عن الخزب بن مالک قال اتيت مكة فلقيت سعد بن ابي وقاص فقلت هل سمعت لعلي منقبة قال كنا مع رسول الله صلعم في المسجد فنودي فينا ليلة ليخرج من في المسجد الا آل رسول الله صلعم و آل علي فخرجنا فلما اصبح اتاه عمه فقال يا رسول الله اخرجت اصحابک و اعمامک و سكنت هذا الغلام فقال رسول الله صلعم ما انا امرت باخراجكم و لا باسكان هذا الغلام ان الله هو امر به * قال ابو عبدالرحمن قال فطر عن عبدالله بن شريک عن عبد الله بن الرقيم عن سعد ان العباس اتى النبي صلعم فقال سددت ابوابنا الا باب علي فقال ما انا فتحتها و لا انا سددتها و لكن الله فعل ذلک * قال ابو عبدالله بن شريک

مارا علي و او پسر قادم است گفت علي خبر داد مارا اسرائيل از عبدالله از شريك از حرب پسر مالک گفت حرب آمدم مكه را پس ملاقات كردم سعد پسر ابي وقاص را پس گفتم ايا شنيدي براي علي منقبت را گفت سعد بودم همراه پيغبر خدا (ص ل م) درمسجد پس نداكرده شد درميان ما شب را تاكه بيرون رود انكس كه درمسجد است مگر آل پيغمبر خدا (ص ل م) و آل علي پس بيرون آمديم پس هرگاه صبح شد آمد نزد ان حضرت عمو انحضرت پس گفت اى پيغمبر خدا خارج كردي تو ياران خود را و عموهاى خود را و ساكن گردانيدي تو اين طفل را پس گفت پيغمبر خدا (ص ل م) نه من حكم كردم بخارج كردن شما و نه بساكن كردن اين طفل تحقيق خدا او حكم كرد به او * گفت ابو عبدالرحمن گفت فطر از عبدالله پسر شريک از عبدالله پسر رقيم از سعد تحقيق عباس آمد نبي را (ص ل م) پس گفت بند كردي تو دروازه هاى مارا مگر دروازۀ علي را پس گفت نه من كشاده كردم اورا و نه من بند كردم ، لكن خدا كرد اين را * گفت ابو عبدالله پسر شريک نيست مثل ،

ليس بذاك و الحرب بن مالك لا اعرفه و لا عبدالله بن الرقيم عن سعد ان العباس اتى النبي صلعم فقال سددت ابوابنا الا باب علي فقال ما انا فتحتها و لا انا سددتها و لكن الله فعل ذاك *

۴۱ — اخبرني زكريا بن يحيى سجستاني قال حدثنا عبدالله بن عمر قال حدثنا اسباط عن فطر عن عبدالله بن شريك عن عبد الله بن رقيم عن سعد نحوه *

۴۲ — اخبرني مكررة زكريا بن يحيى قال حدثنا عبد الله بن عمر قال حدثنا اسباط عن فطر عن عبد الله بن شريك عن عبد الله بن رقيم نحوه *

۴۳ — اخبرني زكريا بن يحيى سجستاني قال حدثنا عبد الله بن عمر قال اخبرنا محمد بن وهب بن ابي كريمة

در حديث و حرب پسر مالک نمي شناسم او را و نه ميشناسم عبدالله پسر رقيم را در روايت كردن از سعد تحقيق عباس آمد نبي را (ص - خ - ل - م -) پس گفت بند كردي دروازه هاي ما را مگر دروازهٔ علي را پس گفت نه من كشاده كرده ام او را و نه من بند كرده ام اما را لكن خدا كرده اين را *

۴۱ — خبر داد مرا زكريا پسر يحيى سجستاني گفت زكريا حديث كرد مارا عبدالله پسر عمر گفت گفت عبدالله حديث كرد مارا اسباط از فطر از عبدالله پسر شريك از عبدالله پسر رقيم از سعد مثل او *

۴۲ — خبر داد مرا مكرر زكريا پسر يحيى گفت زكريا حديث كرد مارا عبدالله پسر عمر گفت عبدالله حديث كرد مارا اسباط از فطر از عبدالله پسر شريك از عبدالله پسر رقيم مثل او حديث كه گذشت *

۴۳ — خبر داد مرا زكريا پسر يحيى سجستاني گفت زكريا حديث د مارا عبد الله پسر عمر گفت عبد الله خبر داد مارا محمد پسر وهب

الحراني قال حدثنا مسكين قال حدثنا شعبة عن ابي مليح عن عمرو بن ميمون عن ابن عباس رض عنهما قال امر رسول الله صلعم بابواب المسجد فسدت الابواب الا باب علي عليه السلام *

٤٤ — انبانا محمد بن مثنى قال حدثنا يحيى بن حماد قال حدثنا ابوالوضاح قال حدثنا يحيى قال حدثنا عمرو بن ميمون قال قال ابن عباس سد ابواب المسجد غير باب على فكان يدخل المسجد و هو جنب و هو طريقه و ليس له طريق غيره *

ذكر منزلة اميرالمومنين علي بن ابي طالب كرم الله وجهه من النبي عليه السلام

٤٥ — انبانا بشر بن هلال البصري قال حدثنا جعفر و هو

پسر ابي كريمة حراني گفت محمد حديث كرد مارا مسكين گفت مسكين حديث كرد مارا شعبه ار ابي مليح از عمرو پسر ميمون از پسر عباس (خ• و) گفت ابن عباس حكم كرد پيغمبر خدا (د• خ• ل• س.) به دروازهاى مسجد پس بند كرده شد دروازه ها مگر دروازة علي برو سلام•

٤٤ — خبر داد مارا محمد پسر مثنى گفت محمد حديث كرد مارا يحيى پسر حماد گفت يحيى حديث كرد مارا ابو وضاح گفت حديث كرد مارا يحيى گفت يحيى حديث كرد مارا عمرو پسر ميمون گفت ميمون گفت ابن عباس بند كرده شد دروازهاي مسجد سواى دروازة علي پس بود علي كه داخل ميشد مسجد را و حال انكه اورا احتياج غسل بود و ار مسجد راه او بود و نبود براى او راه سواى ان مسجد •

اين ذكر مرتبهٔ اميرمؤمنين على پسر ابى طالب است بزرگ كند خدا ذات اورا از نبى برو سلام

٤٥ — خبر داد مارا بشر پسر هلال بصري گفت بشر حديث كرد مارا

ابن سليمان قال حدثنا حرب بن شداد عن قتادة عن سعد بن المسيب عن سعد بن ابي وقاص رض قال لما غزى رسول الله صلعم غزوة تبوک خلف عليا بالمدينة فقالوا فيه ماله و كره صحبته فتبع على النبي صلعم حتى لحقه في الطريق و قال يا رسول الله خلفتني بالمدينة مع الزراري و النساء حتى قالوا فيه ماله و كره صحبته فقال له النبي صلعم يا علي انما خلفتک على اهلي اما ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى غيرانه لانبي بعدي *

۴۶ — انبانا القاسم بن زكريا بن دينار الكوفي قال حدثنا ابو نعيم قال حدثنا عبدالسلام عن يحيى بن سعيد عن سعيد

جعفر و او پسر سليمان است گفت جعفر حديث كرد مارا حرب پسر شداد از قتادة از سعيد پسر مسيب از سعد پسر وقاص (خ• و) گفت سعد هرگاه كه جنگ كرد پيغمبر خدا (د• خ• ل• س•) جنگ تبوک كه نام مكان است خليفه كرد علي را در مدينه پس گفتند مردم در وی يعني در علي رض ملال كرد آنحضرت و مكروه داشت آنحضرت صحبت اورا پس تابع شده پيغمبر را (د• خ• ل• س•) تا اينكه لاحق شد آنحضرت را در راه و گفت علي اي پيغمبر خدا خليفه كردي تو مرا در مدينه همراه طفلان و زنان تا اينكه گفتند مردم در شان علي ملال كرد و مكروه داشت آنحضرت صحبت علي را پس گفت براي او نبي (د• خ• ل• س•) اي علي جز اين نيست كه خليفه كرد ترا بر اهل خود ايا راضي نميشوي اينكه باشي تو از من بمنزلهٔ هارون از موسى سوای اينكه تحقيق حال اينست كه نيست نبي بعد من •

۴۶ — خبر داد مارا قاسم پسر زكريا پسر دينار كوفي گفت قاسم حديث كرد مارا ابو نعيم گفت حديث كرد مارا عبدالسلام از يحيى پسر سعيد از سعيد پسر مسيب از سعد پسر ابي وقاص (خ • و) تحقيق نبي

بن المسيب عن سعد بن ابي وقاص رض ان النبي عليه السلام قال لعلي رض انت مني بمنزلة هارون من موسى *

۴۷ — انبانا زكريا بن يحيى قال انبانا ابو مصعب بن الدراوردي بن صفوان التجيبي عن سعيد بن المسيب انه سمع سعد بن ابي وقاص رض يقول ما قال رسول الله صلعم لعلي اما ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا النبوة *

۴۸ — اخبرني زكريا بن يحيى قال انبانا ابو مصعب ان الدراوردي حدثه عن هشام بن هشام عن سعيد بن المسيب عن سعد رض قال لما خرج رسول الله صلعم الى تبوک خرج علي رض يشيعه فبكى و قال يارسول الله تركتني (ن - اتتركني) مع الخوالف فقال صلعم يا علي اما ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا النبوة *

برو سلام گفت علي را (خ ۰ و) تو از من بمنزلهٔ هارون است از موسی ۰

۴۷ — خبر داد مارا زکریا پسر یحیی گفت زکریا خبر داد مارا ابو مصعب پسر دراوردي پسر صفوان تجیبي از سعید پسر مسیب تحقیق او شنید سعد پسر ابي وقاص را (خ ۰ و) میگفت انچیز که گفت پیغمبر خدا (د ۰ خ ۰ ل ۰ س ۰) علي را آیا راضي نمي شوی اینکه باشي تو از من بمنزلهٔ هارون از موسی مگر نبوة ۰

۴۸ — خبر داد مرا زکریا پسر یحیی گفت خبر داد مارا ابو مصعب تحقیق دراوردي حدیث کرد دراوردي ابو مصعب را از هشام پسر هشام از سعید پسر مسیب از سعد (خ ۰ و) گفت هرگاه بیرون آمد پیغمبر خدا (د ۰ خ ۰ س ۰) طرف موضع تبوک بیرون آمد علي (خ ۰ و) سعي میکرد و شتاب میرفت پس آنحضرت پس بکا و گریه کرد و گفت ای پیغمبر خدا ترک کردي تو مرا (ن - آیا میگذاری مرا) همراه پس ماندگان پس گفت آنحضرت (د ۰ خ ۰ ل ۰ س ۰) ای علي آیا راضي نمي شود اینکه باشي از من بمنزلهٔ هارون از موسی مگر نبوة ۰

ذكر الاختلاف علی محمد بن المنكدر في هذا الحديث

۴۹ — اخبرني اسحق بن موسی بن عبد الله بن يزيد الانصاري قال حدثنا داود بن كثير الرقي عن محمد بن المنكدر عن سعيد بن المسيب عن سعد رض ان رسول الله صلعم قال لعلي انت مني بمنزلة هارون من موسی الا انه لانبي بعدي *

۵۰ — اخبرني صفوان بن محمد بن عمرو قال حدثنا احمد بن خالد قال حدثنا عبدالعزيز بن ابي سلمة الماجشون عن محمد بن المنكدر قال سعيد بن المسيب اخبرني ابراهيم بن سعد انه سمع اباه سعد رض وهو يقول قال النبي صلعم لعلي رض اما ترضي ان تكون مني بمنزله هارون من موسی الا انه لانبوة قال سعيد فلم ارض حتی اتيت سعدا فقلت شيء حدث به ابنك قال وما هو

اين ذكر اختلاف است بر محمد پسر منكدر درين حديث

۴۹ — خبر داد مرا اسحاق پسر موسی پسر عبدالله پسر يزيد انصاری گفت اسحاق حديث كرد مارا داود پسر كثير رقي از محمد پسر منكدر از سعيد پسر مسيب از سعد (خ٠ و) وتحقيق پيغمبر خدا (٥٠ خ٠ ل٠ مد٠) گفت علي را تو از من بمنزلهٔ هارون است از موسی مگر تحقيق شان اينست كه نيست نبي بعد من *

۵۰ — خبر داد مرا صفوان پسر محمد پسر عمرو گفت حديث كرد مارا احمد پسرخالد گفت حديث كرد مارا عبدالعزيز پسر ابي سلمهٔ ماجشون از محمد پسر منكدر گفت سعيد پسرمسيب خبر داد مرا ابراهيم پسر سعد تحقيق او شنيد پدرخود سعد را (خ٠ و) و او ميگفت گفت نبي (٥٠ خ٠ ل٠ مد٠) علي را (خ٠و) ايا راضي نميشوی اينكه باشي تو ازمن بمنزلهٔ هارون ازموسی مگر تحقيق حال اينست كه نيست نبوة من بعد * گفت سعيد پس نه راضی شدم تا اينكه آمدم سعد را پس گفتم چيزے است كه حديث كرد باآنچيز

إنتهرني فقلت اخبرنا علي هذا فقال ما هو يا بن اخي فقلت هل سمعت النبي صلعم يقول لعلي كذا و كذا قال نعم و اشار الى اذنيه و الا فسكتا لقد سمعته يقول ذلك و خالفه يوسف الماجشون فرواه عن محمد بن المنكدر عن سعيد عن عامر بن سعد عن ابيه و تابعه علي روايته عن عامر بن سعد علي بن زيد بن جدعان *

۵۱ — اخبرني زكريا بن ابي يحيى قال حدثنا ابن ابي الشوارب قال حدثنا حماد بن زيد عن علي بن زيد عن سعيد بن المسيب عن عامر بن سعيد عن سعد ان رسول الله صلعم قال لعلي انت مني بمنزلة هارون من موسى غير انه لانبي بعدي قال سعيد فاحببت ان اشافه ذلك سعدا فاتيته فقلت ما

پسر تو گفت سعد چه چیز است و زجر کرد مرا پس گفتم خبر داد مارا برین یعني بر فضیلت علي پس گفت سعد چیست آن فضیلت اي پسر براد من پس گفتم ایا شنیدي تو پیغمبر خدا (ص ع س) میگفت علي را چنین و چنین گفت آري و اشارة کرد طرف هر دو گوش خود که از گوش شنیدم و اگر چنین نبود پس کنگ (کر) باد هردو گوش من هراینه تحقیق شنیدم انحضرت را میفرمود فضیلت علي را رد و مخالف شد عبدالعزیز را یوسف ماجشون پس روایت آنرا از محمد پسر منکدر از سعید از عامر پسر سعد از پدر او تابع شد یوسف ماجشون را بر روایت کردن او از عامر پسر سعد علي پسر زید پسر جدعان *

۵۱ — خبر داد مرا زکریا پسر ابي یحیی گفت زکریا حدیث کرد مارا ابن ابي الشوارب گفت ابن ابي الشوارب حدیث کرد مارا حماد پسر زید از علي پسر زید از سعید پسر مسیب از عامر پسر سعید از سعد تحقیق پیغمبر خدا (ص ع ل م) گفت انحضرت علي را تو از من بمنزلۀ هارون است از موسی سواء اینکه تحقیق حال اینست که نیست نبي بعد من گفت سعید راوی پس قصد کردم اینکه بالمشافهه پرسم این حدیث را سعد را پس

حديث حدثني به عنك عامر فادخل اصبعيه في اذنيه و قال سمعته من رسول الله صلعم و الا فصكتا * و قد روى هذا الحديث شعبة عن علي عن زيد فلم يذكر عامر بن سعد *

۴۵ — اخبرني محمد بن وهب الحراني قال حدثنا مسكين بن سكن قال حدثنا شعبة عن علي بن زيد قال سمعت سعيد بن المسيب يحدث عن سعد ان رسول الله صلعم قال لعلي الا ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى فقال اول من رضيت رضيت فسألته بعد ذلك فقال بلى بلى * قال ابوعبدالرحمن ما علمت ان احدا تابع عبدالعزيز الماجشون على روايته عن محمد بن المنكدر عن سعيد على ان ابراهيم بن سعد قد روى هذا الحديث عن ابيه *

آمدم سعد را پس گفتم چه حديث است که حديث کرد مرا ازين حديث از تو عامر پس داخل کرد سعد هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود و گفت شنيدم آن حديث را از پيغمبر خدا (ص۰ خ۰ م) و اگر چنين نبود پس گنگ (کر) باد هر دو گوش من و تحقيق روايت کرد اين حديث را شعبه از علي از زيد پس نه ذکر کرد عامر پسر سعد را *

۴۵ — خبر داد مرا محمد پسر وهب حراني گفت حديث کرد مارا مسکين پسر سکن گفت مسکين حديث کرد مارا شعبه از علي پسر زيد گفت علي شنيدم سعيد پسر مسيب را حديث ميکرد از سعد تحقيق پيغمبر خدا (ص۰ خ۰ م) گفت علي را ايا راضي نمي شوي اينکه باشي تو از من بمنزله هارون از موسى پس گفت علي رض اول آنکسي امکه راضي شدم پس پرسيدم سعد را بعد حديث کردن سعيد ازو پس گفت سعد آری آری شنيدم اين حديث ازان حضرت * گفت ابو عبدالرحمن نمي دانستم تحقيق کسي تابع شد عبدالعزيز الماجشون را بر روايت کردن او از محمد پسر منکدر از سعيد پسر مسيب از ابراهيم پسر سعد بر آنکه تحقيق ابراهيم پسر سعد تحقيق روايت کرد اين حديث را از پدر خود *

٤٣ ـــ اٴنبانا محمد بن بشار البصري قال حدثنا محمد يعني ابن جعفر غندرا قال اخبرنا شعبة بن ابراهيم قال سمعت ابراهيم بن سعد يحدث من ابيه عن النبي صلعم انه قال لعلي اما ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى *

٤٤ ـــ انبانا عبيد الله بن سعد البغدادي قال حدثنا عمر قال حدثنا ابي عن ابي اسحق قال حدثنا محمد بن طلحة بن زيد بن مكانة عن ابراهيم بن سعد بن ابي وقاص عن ابيه انه سمع رسول الله صلعم يقول لعلي رض حين خلفه في غزوة تبوک علی اهله الا ترضی ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي بعدي * قال ابوعبدالرحمن و قدروي هذا الحديث عن عامر بن سعد عن ابيه من غير حديث سعيد بن المسيب *

---

٤٣ ـــ خبر داد مارا محمد پسر بشار بصری گفت محمد حديث كرد مارا محمد مراد ميدارد از محمد پسر جعفر غندر را گفت محمد خبر داد مارا شعبه پسر ابراهيم گفت شعبه شنيدم ابراهيم پسر سعد را حديث ميكرد از پدر خود از نبی (ص۰ خ۰ ل۰ م) تحقيق او گفت علي را ايا راضي نمي شوي اينكه باشي تو از من بمنزلۀ هارون از موسى *

٤٤ ـــ خبر داد مارا عبيدالله پسر سعد بغدادي گفت حديث كرد مارا عمر گفت عمر حديث كرد مارا پدر من از ابي اسحاق گفت عمر حديث كرد مارا محمد پسر طلحه پسر زيد پسر مكانه از ابراهيم پسر سعد پسر ابی وقاص از پدر خود تحقيق او شنيد بيغمبر خدا را (ص۰ خ۰ م) ميگفت علي را (خ۰ و) وقتيكه خليفه كرد انحضرت علي را درجنگ تبوک بر اهل خود ايا نه راضي مي شوي اينكه باشي تو از من بمنزلۀ هارون از موسى مگر تحقيق شان اينست كه نيست نبي بعد من * گفت ابو عبدالرحمن و تحقيق روايت كردة شد. اين حديث از عامر پسر سعد از پدر او از غير حديث سعيد پسر مسيب *

۵۵ — انبانا محمد بن المثنى قال حدثنا ابوبكر الحنفي قال حدثنا بكير بن مسمار قال سمعت عامر بن سعد يقول قال معوية لسعد بن ابي وقاص ما يمنعك ان تسب ابن ابي طالب قال لا اسبه ما ذكرت ثلثا قالهن رسول الله صلعم لان يكون لي واحدة منهن احب الي من حمر النعم لا اسبه ما ذكرت حين نزل عليه الوحي و اخذ عليا و ابنيه و فاطمة فادخلهم تحت ثوبه ثم قال رب هؤلاء اهلي واهل بيتي ولا اسبه ماذكرت حين خلفه في غزوة تبوک و قال علي خلفتني مع النساء و الصبيان فقال اما ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبوة.

---

۵۵ — خبر داد مارا محمد پسر مثنی گفت محمد حدیث کرد مارا ابوبکر حنفي گفت ابوبکر حدیث کرد مارا بکیر پسر مسمار گفت بکیر شنیدم عامر پسر سعد مي گفت گفت معویه سعد پسر ابي‌وقاص را چه‌چیز منع کرد ترا اینکه زبون‌گوئي تو پسر ابیطالب را گوفت سعد نه زبون خواهم گفت اورا تاکه یاد دارم سه چیز را که گفت ان سه چیز را پیغمبر خدا (د ٠ خ ٠ ل ٠ م ٠) هراینه اینکه باشد براي من یکی از انها درستر است طرف من از قطار شتران سرخ رنگ نه زبون خواهم گفت اورا تاکه یاد دارم وقتیکه نازل شد بر انحضرت وحي وگرفت انحضرت علي را و هر دو پسران او را و فاطمه را پس داخل کرد انحضرت ایشان را زیر چادر خود پستر گفت انحضرت اي پروردگار من ایشان اهل من اند و اهل بیت من اند و نه زبون خواهم گفت اورا تاکه یاد دارم وقتیکه خلیفه کرد اورا در جنگ تبوک (ن - که جنگ کرد ان حضرت ان جنگ را) و گفت علي رض خلیفه کردي تو مرا همراه زنان و طفلان پس گفت ایا راضي نمي شوي اینکه باشي تو ار من بمنزلهٔ هارون از موسی مگر تحقیق شان اینست که نیست

من بعدي ولا اسبه ما ذكرت يوم خيبر حين قال رسول الله صلعم لاعطين هذه الراية رجلا يحبه الله و رسوله و يحب الله و رسوله و يفتح الله على يديه (ن ـ بيده) فتطاولنا فقال اين علي فقيل (ن ـ فقالوا) هو ارمد فقال ادعوه فدعوه فبصق في عينيه ثم اعطاه الراية ففتح الله على يديه (ن ـ عليه) قال فوالله ما ذكره معوية بحرف حتى خرج من المدينة *

۵۹ ــ حدثنا محمد بن بشار قال حدثنا محمد بن شعبة عن الحكم عن مصعب بن سعد قال خلف رسول الله صلعم عليا (ن ـ علي بن ابي طالب) في غزوة تبوك فقال يا رسول الله

نبوة از پس من و نه زبون خواهم گفت او را تاکه یاد دارم روز خیبر وقتیکه گفت پیغبر خدا (د ۰ خ ۰ م ۰) هراینه هراینه خواهم داد این نیزه را مرد را که دوست میدارد اورا خدا و رسول او و او دوست میدارد خدا و رسول خدا را و فتح خواهد کرد خدا بر هر دو دست او (ن ـ بدست او) پس گردن بلند کردیم برای آن نیزه پس گفت انحضرت کجاست علي پس گفته شد (پس گفتند مردم) او چشم بسیار علیل دارد پس فرمود طلب کنید اورا پس طلبیدند اورا پس آب دهن انداخت در هر دو چشم او پستر داد اوز نیزه را پس فتح کرد خدا بر هردو دست او (ن ـ بر دست او) گفت سعد پس قسم خدا است نه ذکر کرد علي را معویه بیکي حرف تا اینکه خارج شد معویه از مدینه *

۵۹ ــ حدیث کرد مارا محمد پسر بشار گفت حدیث کرد مارا محمد پسر شعبه ازحکم از مصعب پسر سعد گفت مصعب خلیفه کرد پیغمبر خدا (د ۰ خ ۰ م ۰) علي را (ن ـ علي پسر ابیطالب را) در جنگ تبوک پس گفت علي ای پیغمبر خدا خلیفه میکني مرا در زنان و طفلان پس گفت انحضرت

تخلفني في النساء و الصبيان فقال اما ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى غير انه لانبي بعدي* قال ابو عبدالرحمن خالفه ليث فقال عن الحكم عن عايشة بنت سعد *

٥٧ ـــ اخبرني الحسن بن اسمعيل بن سليمان المصيصي الخالدي قال انبانا المطلب عن ليث عن الحكم عن عايشة بنت سعد عن سعد ان رسول الله صلعم قال لعلي في غزوة تبوک انت مني بمنزلة (ن ـ مكان) هارون من موسى الا انه لا نبي من بعدي * قال ابو عبدالرحمن و شعبة احفظ و ليس ضعيف و الحديث فقد رواه عايشة بنت سعد *

٥٨ ـــ اخبرني زكريا بن يحيى قال انبانا ابو مصعب عن الدراوردي عن الحميد (ن ـ الجعيد) عن عايشة انها قالت

ايا راضي نمي شوی اينكه باشي تو از من بمنزلهٔ هارون از موسى سواء آنكه تحقيق حال اين است كه نيست نبي بعد من ٭ گفت ابو عبدالرحمن خلاف كرد محمد پسر شعبه را ليث پس گفت ليث اين حديث را از حكم از عايشه دختر سعد ٭

٥٧ ـــ خبر داد مارا حسن پسر اسمعيل پسر سليمان مصيصي خالدي گفت خبر داد مارا مطلب از ليث از حكم از عايشه دختر سعد از سعد تحقيق پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ ص٠) گفت علي را در جنگ تبوك تو از من بمنزلهٔ (ن ـ مكان) هارون است از موسى مگر تحقيق شان اينست كه نيست نبي از بعد من ٭ گفت ابو عبدالرحمن و شعبه حافظ و ياد دارندهٔ تر است حديث را و نيست ضعيف و حديث پس تحقيق روايت كرد او را عايشه دختر سعد *

٥٨ ـــ خبر داد مرا زكريا پسر يحيى گفت زكريا خبر داد مارا ابو مصعب از دراوردي از حميد (ن ـ جعيد) از عايشه تحقيق (ن ـ از عايشه

(ن- عن ابيها) ان عليا رض خرج مع النبي صلعم حتى جاء ثنية الوداع يود من غزوة تبوك و خلف عليا فقال (ن - و علي يشتكي و هو يقول) اتخلفني مع الخوالف فقال له اما ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي بعدي (ن - الا النبوة) *

اختلاف علي عبدالله بن شريك في هذا الحديث

٥٩ — اخبرنا القاسم بن زكريا بن دينار الكوفي قال حدثنا ابو نعيم قال حدثنا فطرعن عبدالله بن شريك عن عبدالله بن رقيم الكياني عن سعد بن ابي وقاص رض ان النبي صلعم قال لعلي انت مني بمنزلة هارون من موسى * و رواه اسرائيل عن عبدالله بن شريك عن الحرات بن مالك عن سعد *

از پدر عايشه) گفت تحقيق علي (خ• و) بيرون آمد همراه نبي (د• خ• ل• س•) تا اينكه آمد آنحضرت ثنية الوداع را كه نام مكان است ارزو ميبرد از جنگ تبوك و خليفه كرد علي را پس گفت (ن - و علي شكايت ميكرد و او ميگفت) ايا خليفه ميكني همراه پس ماندگان پس گفت آن حضرت علي را ايا راضي نمي شوي اينكه باشي از من بمنزلهٔ هارون از موسى مگر تحقيق شان اينست كه نيست نبي بعد من (ن - مگر نبوت) •

اين ذكر خلاف كردن علي عبدالله پسر شريك درين حديث است

٥٩ — خبر داد مارا قاسم پسر زكريا پسر دينار كوفي گفت حديث كرد مارا ابو نعيم گفت حديث كرد مارا فطر از عبدالله پسر شريك از عبدالله پسر رقيم كياني از سعد پسر ابي وقاص (خ• و) تحقيق نبى (د• خ• س•) گفت علي را تو از من بمنزلهٔ هارون است از موسى • و روايت كرد آن حديث را اسرائيل از عبدالله پسر شريك از حرات پسر مالك از سعد •

٩٠ ــ انبانا احمد بن يحيي الكوفي قال حدثنا وعيل و هو ابن قادم قال حدثنا اسرائيل عن عبدالله بن شريک عن الحرب عن مسلک قال سعيد بن مالک قال رسول الله صلعم غزا علی ناقة الحمراء و خلف عليا فجاء علي حتی تعدی الناقة فقال يا رسول الله زعمت قريش انک انما خلفتني انک استثقلتني و كرهت صحبتي و بكی فنادی رسول الله صلعم في الناس ما منكم احد الا و له حاجة بابن ابي‌طالب اما ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسی الا انه لانبي بعدي قال علي رض رضيت عن الله عز و جل و عن رسول الله صلعم *

٩١ ــ اخبرنا عمرو بن علي قال حدثنا يحيی يعني ابن

---

٩٠ ــ خبر داد مارا احمد پسر يحيی كوفي گفت حديث كرد مارا وعيل و او پسر قادم است گفت حديث كرد مارا اسرئيل از عبدالله پسر شريك از حرب از مسلك گفت سعد پسر مالک گفت پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ ص٠) جنگ كرد بر مادهٔ شتر سرخ رنگ و خليفه كرد علي را پس آمد علي تا اينكه تجاوز كرد مادهٔ شتر را پس گفت ای پيغمبر خدا گمان بردند قريش تحقيق تو جزين نيست كه خليفه كردي مرا تحقيق تو ثقيل داشتي تو مرا يا مكروه داشتي تو صحبت مرا و گريه كرد علي پس ندا و اواز كرد پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ ص٠) درمردم نيست از شما كسي مگر حال انكه برای او حاجت هست به پسر ابي طالب ايا راضي نمي شوی اينكه باشي تو از من بمنزلهٔ هارون از موسی مگر تحقيق شان اينست كه نيست نبي بعد من گفت علي (خ٠ و) راضي شدم از خدا غالب و بزرگ و از پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ ص٠) ٠

٩١ ــ خبر داد مارا عمرو پسر علي گفت عمرو حديث كرد مارا يحيی

سعيد قال حدثنا موسي الجهني قال دخلت علي فاطمة بنت علي فقال لها رفيقي (وقفيني) هل عندک شيئ عن والدک مثبت قالت حدثتني اسماء بنت عميس ان رسول الله صلعم قال لعلي انت مني بمنزلة هارون من موسي الا انه لانبي بعدي *

٦٢ — انبانا احمد بن سليمان قال حدثنا جعفر بن عون عن موسي الجهني قال ادركت فاطمة بنت علي رض وهي ابنة ثمانين سنة فقلت لها تحفظين عن ابيک شيئا قالت لا و لكن اخبرتني (ن - سمعت) اسماء بنت عميس انها سمعت رسول الله صلعم يقول يا علي انت مني بمنزلة هارون من موسي الا انه لانبي من بعدي *

مراد ميدارد عمرو از يحيي پسر سعد را گفت يحيي حديث كرد مارا موسي جهني گفت موسي آمدم نزد فاطمه دختر علي رض پس گفت موسي اورا واقف كن مرا ايا نزديک تو چيزي است از پدر تو ثابت كرده شده گفت فاطمه حديث كرد مرا اسما دختر عميس تحقيق پيغمبر خدا (د- خ- ل- س-) گفت علي را تو از من بمنزلهٔ هارون است ازموسي مگر تحقيق شان اينست كه نيست نبي بعد من •

٦٢ — خبر داد مارا احمد پسر سليمان گفت احمد حديث كرد مارا جعفر پسر عون از موسي جهني گفت دريافتم فاطمه دختر علي را (خ- ر) و حال انكه او دختر هشتاد ساله بود پس گفتم اورا ياد ميداري از پدر خود چيزي را گفت نه و لكن خبر داد مرا (ن - شنيدم) اسماء دختر عميس تحقيق او شنيدم پيغمبر خدا را (د- خ- س) ميگفت اي علي تو من بمنزلهٔ هارون است ازموسي مگر تحقيق شان اينست كه نيست نبي از بعد من •

٩٣ ـ انبانا احمد بن عثمان بن حكيم قال حدثنا ابونعيم حسن هو ابن صالح عن موسى الجهني عن فاطمة بنت عليّ عن اسماء بنت عميس ان رسول الله صلعم قال لعلي انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي بعدي *

ذكر الاخوة

٩٤ ـ انبانا محمد بن يحيي بن عبدالله النيسابوري و احمد بن عثمان بن حكيم اودي و اللفظ لمحمد قالا حدثنا عمرو بن طلحة قال حدثنا اسباط عن سماك عن عكرمة عن ابن عباس رض ان عليا كان يقول في حيوة رسول الله صلعم ان الله تعالى يقول افان مات او قتل انقلبتم علي اعقابكم و الله ولا ننقلب على اعقابنا

---

٩٣ ـ خبر داد مارا احمد پسر عثمان پسر حكيم گفت احمد حديث كرد مارا ابو نعيم گفت حديث كرد مارا حسن او پسر صالح است از موسى جهني از فاطمه بنت علي از اسما دختر عميس تحقيق پيغمبر خدا (ص خ س) گفت علي را تو از من بمنزلهٔ هارون است از موسى مگر تحقيق شان اينست كه نيست نبى از بعد من *

ذكر برادر شدن علي است آنحضرت را

٩٤ خبر داد مارا محمد پسر يحيى پسر عبدالله نيشاپوري و احمد پسر حكيم اودي و لفظ حديث كه بعد مذكور است براى محمد پسر يحيى است يعنى لفظ حديث كه احمد پسر عثمان نقل كردهٔ اينجا بعينه مذكور نيست گفتند آن هردو حديث كرد مارا عمرو پسر طلحه گفت عمرو حديث كرد مارا اسباط از سماك از عكرمه از پسر عباس (خ و) تحقيق علي بود كه ميگفت در زندگي پيغمبر خدا (ص خ س) تحقيق خدا تعالى ميفرمايد ايا پس اگر وفات خواهد يافت پيغمبر خدا يا قتل كردهٔ خواهد شد برگشتهٔ خواهيد شد شما بر پاشنه هاى خود قسم خدا است و نه

بعد إن هدانا الله و الله لئن مات او قتل انقلبتم على اعقابكم لاقاتلن علىٰ (ن - لاقتلن عليه) ما قاتل عليه حتى اموت او اقتل والله إني لاخوه و وليه و وارثه و ابن عمه و من احق به مني *

٩٥ — اخبرني الفضل بن سهل قال حدثنا عفان بن مسلم قال حدثنا ابو عوانة عن عثمان بن المغيرة عن ابي صادق عن ربيعة بن ناجد ان رجلا قال لعلي بن ابي طالب رض يا امير المومنين لم ورثت ابن عمك دون عمك قال جمع رسول الله صلعم او قال دعى رسول الله صلعم بني عبدالمطلب فصنع لهم مدا من طعام

برگشته خواهم شد بر پاشنه هاى خود بعد اينكه هدايت كرد مارا خدا- و قسم خدا است هراينه اگر وفات خواهد يافت آن حضرت يا قتل كرده خواهد شد برگشته خواهيد شد شما بر پاشنه هاى خود هراينه هراينه قتل خواهم كرد برانچه كه گوينده است آن حضرت بران چيز يعنى بر اينكه شاهدي دهند كلمهٔ شهادت را (ن - هراينه هراينه قتل خواهم كرد بر اينكه شاهدى دهند كلمهٔ شهادت را) تا اينكه خواهم وفات يافت يا قتل خواهم شد قسم خداست تحقيق من هراينه برادر آن حضرت ام و قريب او و وارث او ام و پسر عم او ام و كيست سزاوارتر بآن حضرت از من *

٩٥ — خبر داد مرا فضل پسر سهل گفت حديث كرد ما را عفان پسر مسلم گفت حديث كرد ما را ابو عوانة از عثمان پسر مغيرة از ابي صادق از ربيعه پسر ناجد تحقيق مرد گفت بو مرد علي پسر ابي طالب را (خه و) اي اميرالمومنين چرا وارث شدى پسر عم خود را سواى عم خود را گفت علي جمع كرد پيغمبر خدا (ده خه سه) يا گفت علي طلبيد (†) پيغمبر خدا (ده خه ل ه سه) پسران عبدالمطلب را پس ساخت براى اوشان يك اٍثار را از طعام گفت علي رض پس خوردند بني عبدالمطلب تا اينكه سير

(†)— شك راوى حديث است كه حضرت علي لفظ جمع فرمود يالفظ دعى *

قال فاكلوا حتى شبعوا و بقي الطعام كما هو كانه لم يمس ثم دعا بغمرة فشربوا حتى رووا و بقى الشراب كانه لم يمس او لم يشرب فقال يا بني عبدالمطلب اني بعثت اليكم خاصة و الي الناس عامة وقد رايتم من هذه الامة ما قد رأيتم فايكم يبايعني على ان يكون اخي و صاحبي و وارثي و وزيري فلم يقم اليه احد فقمت اليه و كنت اصغر القوم سنا فقال اجلس ثم قال ثلث مرات كل ذلك اقوم اليه فيقول اجلس حتى كان فى الثالثة فضرب بيده على يدي ثم قال انت اخي و صاحبي و وزيري فبذلك ورثت ابن عمي دون عمي *

شکم شدند و باقي ماند طعام چنانکه بود او گويا که او طعام نه مس کرده شده يعنى گويا که کسي اورا دست نرسانيده پستر طلبيد آب را پس نوشيدند پسران عبدالمطلب تا اينکه سيراب شدند و باقي ماند آب گويا که او نه مس کرده شده يعني گويا که کسى اورا دست نرسانيده يا نه نوشيده شده (‡) پس گفت آن حضرت اى پسران عبدالمطلب تحقيق من فرستاده شده‌ام طرف شما ازروى خاص و طرف مردم از روى عام و تحقيق ديديد شما ازين امت انچه که تحقيق ديديد شما پس کدام شما بيعت ميکند مرا براينکه باشد آنکس برادر من و صاحب من و وارث من و وزير من پس نه استاد طرف آن حضرت کسى پس استادم طرف آن حضرت و بودم خرد تر قوم از روى عمر پس فرمود بنشين پستر فرمود سه دفعه هر بار اين استادة ميشدم طرف او پس ميفرمود بنشين تاانکه بود فرمودن آنحضرت آن کلام را دفعه سوم پس زد دست خود را بر هردو دست من پستر گفت تو برادر من است و صاحب من است و وزير من است پس بسبب اين فرمودن وارث شدم پسر عم خود را سواى عم خود *

(‡) — اينجا شك راويست که علي رض لفظ لم يمس فرمود يا لفظ لم يشرب *

٦٦ ــ اخبرني زكريا بن يحيى قال حدثنا عثمان قال حدثنا عبدالله بن نمير قال حدثنا مالك بن مغول عن الحرب بن حصين عن ابي سليمان الجهني قال سمعت عليا رض على المنبر يقول انا عبدالله و اخو رسوله *

ذكر قول النبي صلعم علي مني و انا منه

٦٧ ــ انبانا بشر بن هلال عن جعفر بن سليمان عن يزيد الرشك عن مطرف بن عبدالله عن عمران بن حصين رض قال قال رسول الله صلعم ان عليا مني و انا منه و هو ولي كل مومن (ن ــ و هو ولي و ولي كل مومن) *

ذكر اختلاف علي ابي اسحاق في هذا الحديث

٦٨ ــ انبانا احمد بن سليمان قال (ن ــ قال اخبرنا زيد

---

٦٦ ــ خبرداد مرا زكريا پسر يحيى گفت زكريا حديث كرد مارا عثمان گفت عثمان حديث كرد مارا عبدالله پسر نمير گفت عبدالله حديث كرد مارا مالك پسر مغول از حرب پسر حصين از ابي سليمان جهني گفت ابي سليمان شنيدم علي را (خ ٠ و) بر منبر ميفرمود من بندهٔ خدا امو برادر رسول او ام *

اين ذكر فرمودن نبيست (د ٠ خ ٠ ل ٠ م) علي از منست و من از وام

٦٧ ــ خبرداد مارا بشر پسر هلال از جعفر پسر سليمان از يزيد مرشك از مطرف پسر عبد الله از عمران پسر حصين (خ ٠ و) گفت حصين گفت پيغمبر خدا (د ٠ خ ٠ س ٠) تحقيق علي از منست و من از و ام و او ولي هر مومن است *

اين ذكر اختلاف علي ابى اسحاق ست درين حديث

٦٨ ــ خبرداد مارا احمد پسر سليمان [گفت احمد حديث كرد مارا

بن حباب قال حدثنا شريک قال حدثنا ابو اسحاق) حدثنا يحيى بن آدم قال حدثنا اسرائيل عن ابي اسحاق قال حدثنا حبشي بن جنادة السكوني قال سمعت رسول الله صلعم يقول علي مني و انا منه فقلت لابي اسحاق انت سمعته منه فقال وقف علي ههنا فحدثني به * و رواه اسرائيل فقال عن ابي اسحاق عن البراء رض قال قال رسول الله صلعم لعلي انت مني و انا منک رواه القاسم بن يزيد المخزومي عن اسرائيل عن ابي اسحاق عن هبيرة و هاني عن علي *

٦٩ — انبانا احمد بن حرب قال حدثنا قاسم و هو ابن يزيد

يحيى پسر آدم گفت يحيى حديث کرد مارا اسرائيل از ابي اسحق] (ن - گفت احمد خبر داد مارا زيد پسر حباب گفت زيد حديث کرد مارا شريک گفت شريک حديث کرد مارا ابو اسحق) گفت ابي اسحاق حديث کرد مارا حبشي پسر جنادة سکوني گفت حبشي شنيدم پيغمبر خدا را (د٠ خ٠ ل٠ م) ميفرمود علي از منست و من از وام پس گفتم ابي اسحاق را تو شنيدي آن حديث را از آنحضرت پس گفت ابو اسحاق ايستاده شد علي اينجا پس حديث کرد مرا بان حديث و روايت کرد آن حديث را اسرائيل پس گفت اسرائيل از ابي اسحاق از براء (خ٠ و) گفت براء گفت پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ م) علي را تو از منست ومن از توام * روايت کرد آن حديث را قسم پسر يزيد مخزومي از اسرائيل از ابي اسحاق از هبيرة و هاني از علي *

٦٩ — خبر داد مارا احمد پسر حرب گفت احمد حديث کرد مارا قاسم و او پسر يزيد حرمي است گفت قاسم حديث کرد مارا اسرائيل از ابي

الحرمي قال حدثنا اسرائيل عن ابي اسحاق عن هبيرة بن مريم و هاني بن هاني (عن) علي رضه قال لما صدرنا من مكة اذا بابنة (ن - ابنة) حمزة تنادي يا عم يا عم فتناولها علي رضه و اخذها فقال لفاطمة (ن - لصاحبه) دونك ابنة عمك فحملتها فاختصم فيها علي و جعفر و زيد فقال علي انا اخذها (ن - اخذتها) وهي ابنة عمي قال جعفر ابنة عمي و خالتها تحتي و قال زيد ابنة اخي فقضى بها رسول الله صلعم لخالتها و قال الخالة بمنزلة الام و قال لعلي انت مني و انا منك و قال لجعفر اشبهت خلقي و خلقي قال لزيد انت اخونا (ن - مولانا) *

اسحاق از هبيرة پسر مريم و هاني پسر هاني. از علي (رضه) گفت علي هرگاه كه صادر شديم و آمديم از مكه ناگاه دختر حمزة آواز ميداد اى عمو من اي عمو من پس رسيده او را علي (رضه) و گرفت اورا پس گفت علي فاطمه را (ن - صاحب خود را) نزديك تو هست دختر عمو تو پس بر داشت حضرت فاطمه آن دختر را پس مناقشه كرده در اين دختر علي و جعفر و زيد پس گفت علي من گيرندهٔ او ام (ن - گرفتم اورا) و اين دختر عمو من است گفت جعفر دختر عمو من است و خالهٔ او زير من ست و گفت زيد دختر برادر من است پس حكم كرد بان دختر پيغمبر خدا (صلى الله عليه و سلم) براى خالهٔ او و فرمود خاله بمنزلهٔ مادرست و گفت علي را تو از من است و من از تو ام و فرمود جعفر را مشابه شدي خلقت و پيدايش مرا و خلق مرا و گفت زيد را اي زيد تو برادر من است (ن - دوست كردهٔ شدهٔ ما هستي) *

ذكر قول النبي صعلم علي كنفسي

٧٠ ــ انبانا العباس بن محمد الدوري قال حدثنا الاحوص بن جراب قال حدثنا يونس بن ابي اسحاق عن زيد بن يثيع عن ابي ذر رض قال (قال) رسول الله صلعم لينتهين بنو وكيعة او لابعثن اليهم رجلا كنفسي يتقدم فيهم امري فيقتل المقاتلة و يسبي الذرية فما راعني الا وكف عمر في حجزتي من خلفي قال من تعني قال (ن ــ قلت) ما اياک اعني و لا صاحبک قال فمن تعني قال خاصف النعل قال و علي يخصف نعلا (ن ــ النعل) *

اين ذكر فرمودن پيغمبر است (د٠ خ٠ هـ) علي مثل ذات من است

٧٠ ــ خبر داد مارا عباس پسر محمد دوري گفت عباس حديث كرد مارا اخوص پسر جراب گفت اخوص حديث كرد مارا يونس پسر ابي اسحق از زيد پسر يثيع از ابي ذر (خ٠ و) گفت پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ هـ ٠) هراينه هراينه بازخواهند ماند پسران وكيعه كه قبيلهٔ كفار عرب بود يا هراينه هراينه خواهم فرستاد مرد را كه مثل ذات منست خواهد رسانيد درانها حكم مرا پس قتل خواهد كرد جنگ كنندگان را و بندي خواهد كرد ذريت انها را پس نه ترس كرد مرا و كف دست زد عمر در كمربند من از پس من گفت عمر كدام كس را مراد ميداري فرمود انحضرت نه ترا مراد ميدارم ونه صاحب ترا گفت عمر بن خطاب پس كدام كس را مراد ميداري گفت (ن ـ گفتم) انحضرت دوزندهٔ پاي پوش را گفت عمر فاروق و علي ميدوزد پاي پوش را و حضرت علي كنارهٔ پاي پوش انحضرت ميدوخت *

ذكر قول النبي صلعم لعلي انت صفيي واميني

٧١ — انبانا زكريا بن يحيى قال انبانا ابن ابي عمر و ابو مروان قال (قالا) حدثنا عبد العزيز عن يزيد بن عبد الله بن أسامة بن الهاد عن محمد بن نافع بن عجير عن ابيه عن علي رض قال قال النبي صلعم اما انت يا علي صفيي و اميني *

ذكر قول النبي صلعم لا يودي عني الا انا او علي

٧٢ — انبانا بشارة قال حدثنا عفان و عبد الصمد قالا حدثنا حديثا حماد بن سلمة عن سماك بن حرب عن انس رض قال

اين ذكر فرمودن نبي (د• خ• ل• ص•) علي را (خ• و) تو دوست مني و امانت دار مني

٧١ — خبر داد مرا ذكريا پسر يحيى گفت زكريا خبر داد مارا پسر ابي عمر و ابو مروان گفت هريكي ابن ابي عمر و ابو مروان حديث كرد مارا عبد العزيز از يزيد پسر عبد الله پسر اسامه پسر هاد از محمد نافع پسر عجير از پدر خود از علي (خ• و) گفت علي رض فرمود نبي (د• خ• ل• ص•) اياته تو اى علي دوست مني و امانت دار مني *

اين ذكر فرمودن نبي (د• خ• ا• ص•) نه ادا خواهد كرد از طرف من مگر من يا علي

٧٢ — خبر داد مارا بشارة گفت بشارة حديث كرد مارا عفان و عبد الصمد گفت عفان وعبد الصمد حديث كرد مارا حديثي را حماد پسر سلمه از سماك پسر حرب از انس (خ• و) گفت انس فرستاد نبي (د• خ• ل• ص•)

بعث النبي صلعم براءة مع ابي بكر ثم دعاه فقال لا ينبغي ان يبلغ هذا عني الا رجل من اهلي فدعا عليا فاعطاه اياه *

۷۳ — انبانا احمد بن سليمان قال حدثنا يحيى بن ادم قال حدثنا اسرائيل عن ابي اسحاق عن حبشي بن جنادة السكوني قال قال رسول الله صلعم علي مني و انا منه و لا يودي عني الا انا او علي *

ذكر توجيه النبي صلعم مع علي رضه

۷۴ — اخبرنا محمد بن بشار قال حدثنا عفان و عبد الصمد قالا حدثنا حماد بن سلمة عن سماك بن حرب عن انس قال بعث النبي صلعم ببراءة مع ابي بكر ثم دعاه فقال لا ينبغي ان يبلغ هذا الا رجل من اهلي فدعا عليا و اعطاه اياها *

سورهٔ براءة را همراه ابي بكر صديق رضه پستر طلبيد آنحضرت ابي بكر صديق را پس فرمود نه لايق است اينكه رساند اين سورهٔ براءة را از طرف من مگر مرد از اهل من پس طلبيد آنحضرت علي را پس داد او را آن سورهٔ براءة را *

۷۳ — خبر داد مارا احمد پسر سليمان گفت احمد حديث كرد مارا يحيى پسر آدم گفت يحيى حديث كرد مارا اسرائيل از ابي اسحاق از حبشي پسر جنادهٔ سكوني گفت حبشي گفت پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) علي از منست و من ازو ام و نه ادا خواهد كرد از طرف من مگر من يا علي *

اين ذكر وجه . بيان فرمودن نبي (د•خ•ل•س) همراه علي (خ•و)

۷۴ — خبر داد مارا محمد پسر بشار گفت محمد حديث كرد مارا عفان و عبد الصمد گفت ان هردو حديث كرد مارا حماد پسر سلمه از سماك پسر حرب از انس گفت انس فرستاد نبي (د• خ• ل• س) به سورهٔ براءة همراه ابي بكر پستر طلبيد آنحضرت ابي بكر را رضه پس فرمود نه لايق است اينكه برد اين سورهٔ براءة را مگر مرد از اهل من پس طلبيد علي را و داد او را آن سورة را *

٧٥ — انبانا العباس بن محمد الدوري قال حدثنا ابونوح قراد عن يونس بن ابي اسحاق عن ابي اسحاق عن زيد بن يثيع عن علي ان رسول‌الله صلعم بعث براءة الى اهل مكة مع ابي بكر ثم اتبعه بعلي فقال له خذ هذا الكتاب فامض به الى اهل مكة قال فلحقته و اخذت الكتاب منه قال فانصرف ابو بكر و هو كئيب قال يا رسول الله انزل في شيئ قال لا الا اني أمرت ان أبلغه انا او رجل من اهل بيتي *

٧٦ — اخبرني زكريا بن يحيى قال حدثنا عبدالله بن عمر قال حدثنا اسباط عن قطر عن عبدالله بن شريک عن عبدالله بن رقيم عن سعد قال بعث رسول الله صلعم ابا بكر ببراءة حتى اذا

---

٧٥ — خبر داد مارا عباس پسر محمد دوري گفت عباس حديث كرد مارا ابو نوح قراد از يونس پسر ابي اسحاق از زيد پسر يثيع از علي تحقيق پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ م) فرستاد سورۂ براءة را طرف اهل مكه همراه ابي بكر رض پستر تابع كرد او را بعلي پس فرمود علي بگير اين كتاب را پس ببر او را طرف اهل مكه گفت حضرت مرتضى علي پس لاحق شدم ابي بكر صديق را و گرفتم كتاب را ازو گفت علي رض پس باز گشت ابوبكر صديق رض و حال اينكه او محزون و شكسته ارغم بود گفت ابو بكر صديق اي پيغمبر خدا ايا نازل شد درحق من چيزي گفت آنحضرت نه مگر تحقيق من حكم كردة شدم اينكه رسانم آن كتاب را من يا مرد از اهل بيت من*

٧٦ — خبرداد مرا زكريا پسر يحيى گفت زكريا حديث كرد مارا عبدالله پسر عمر گفت عبدالله حديث كرد مارا اسباط از قطر از عبدالله پسرشريك از عبدالله پسر رقيم از سعد گفت سعد فرستاد پيغمبر خدا (د٠خ٠ل٠م) ابا بكر صديق را به سورۂ براءة تا اينكه وقتيكه بود او در بعض راه فرستاد

كان ببعض الطريق ارسل عليا فاخذها منه ثم هاربها فوجد ابو بكر في نفسه قال فقال له رسول الله صلعم انه لا يودي عني الا انا او رجل مني *

۷۷ــــ انبانا اسحاق بن ابراهيم بن راهويه قال قرأت على ابي قرة بن موسى بن طارق عن ابي جريج قال حدثني عبد الله بن عثمان بن ختيم عن ابى الزبير عن جابر رض ان النبي صلعم حين رجع من عمرة الجعرانة بعث ابا بكر علي الحج فاقبلنا معه حتى اذا كنا بالعرج ثوب بالصبح (ن - قرب الصبح) ثم استوى ليكبر فسمع الرغوة خلف ظهره فوقف علي (ن - عن) التكبير

علي را پس گرفت على آن سورة را از ابوبكر رض پستر سير كرد علي مرتضى و رفت به آن سورة پس يافت ابوبكر صديق در ذات خود حزن را گفت راوى حديث كه سعد است پس فرمود ابوبكر صديق را پيغمبر خدا (د. خ. م) تحقيق آن سورة براءة نخواهد رسانيد از طرف من مگر من يا مرد كه ازمنست *

۷۷ ـــ خبر داد مارا اسحاق پسر ابراهيم پسر راهويه گفت اسحاق خواندم بر ابي قرة پسر موسى پسر طارق از ابي جريج گفت ابي جريج حديث كرد مرا عبدالله پسر عثمان پسرختيم از ابي زبير از جابر (خ. و) تحقيق نبي (د. خ. ل. م) وقتيكه رجوع فرمود آنحضرت از عمرة جعرانه كه نام مكان است فرستاد آنحضرت ابا بكر را برحج پس اقبال كرديم همراه ابوبكر صديق تا اينكه وقتيكه بوديم در حرج كه نام موضع است آذان داد ابوبكر صبح را (ن - نزديك شد صبح) پستر قايم شد ابوبكر تا اينكه تكبير نماز گويد پس شنيد ابوبكر اواز كردن شتر پس پشت خود پس توقف كرد بر

ـال هذا رغوة ناقة رسول الله صلعم لقد بدأ الرسول (ن- رسول الله) صلعم في الحج فلعله ان يكون رسول الله صلعم فنصلي معه فاذا علي كرم الله وجهه عليها فقال له ابوبكر امير ام رسول قال لا بل رسول ارسلني رسول الله صلعم ببراءة اقرأها على الناس في موسم الحج (موافقا بحج) فقدمنا مكة فلما كان قبل التروية بيوم قام ابوبكر فخطب في الناس فحدثهم عن مناسكهم حتى اذا فرغ قام علي رض فقرأ على الناس براءة حتى ختمها ثم خرجنا معه حتى اذا كان يوم عرفة قام ابوبكر فخطب الناس فحدثهم عن مناسكهم حتى اذا فرغ قام علي رض فقرأ على الناس براءة حتى ختمها فلماكان يوم النحر فافضنا فلما رجع ابوبكرخطب

(ن - از) تكبير پس گفت ابو بكر اين آواز مادة شتر پيغمبر خدا است (د٠ خ٠ ل٠ م) هر آينه تحقيق اينكه ابتدا كرد پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ م) درحج پس شايد كه او مرد آينده اينكه باشد او پيغمبر خدا (د٠خ٠ ل٠م) پس نماز خوانيم همراه آنحضرت پس ناگاه علي است بزرگ كند خدا ذات اورا بران مادة شتر پس گفت اورا ابوبكر امير است يا رسول است گفت حضرت علي نه بلكه رسول هستم فرستاد مرا پيغمبر خدا (د٠خ٠ل٠م٠) به سورة براءة خواهم خواند آنرا بر مردم در موسم حج (ن - موافق به حج) پس آمديم مكه را پس هرگاه كه شد پيش روز ترويه بيك روز يعني هشتم ذي حجه ايستادة شد ابوبكر صديق پس خواند در مردم پس حديث كرد ان مردم را از اعمال و افعال حج تا اينكه وقتيكه فارغ شد ابوبكر ايستادة شد علي (خ٠ و) پس خواند بر مردم سورة براءة را تا اينكه ختم كرد آنرا پستر بيرون آمديم همراه ابي بكر تا اينكه وقتيكه شد روز عرفه برخواست ابوبكر پس خطبه خواند در مردم پس حديث كرد انهارا از افعال و اعمال حج تا اينكه فارغ شد ابوبكر رض ايستادة شد علي (خ٠ و) پس خواند بر مردم سورة براءة را تا اينكه ختم كرد او را پس هرگاه كه شد ابوبكر

الناس فحدثهم عن افاضتهم و عن نحرهم و عن مناسكهم فلما فرغ قام علي فقرأ على الناس براءة حتى ختمها فلما كان يوم النفر الاول قام ابوبكر فخطب الناس فحدثهم كيف ينفرون و كيف يرمون فعلمهم مناسكهم فلما فرغ قام فقرأ علي براءة حتى ختمها *

ذكر قول النبي صلعم من كنت وليه فعلي (ن-فهذا) وليه

۷۸ — انبانا محمد بن المثنى قال حدثنا يحيى بن حماد قال اخبرنا ابو عوانة عن سليمان قال حدثنا حبيب بن ابي ثابت عن ابي الطفيل عن زيد بن ارقم رض قال لما رجع رسول

صديق خطبه خواند در مردمان پس حديث كرد ايشان را از روان شدن ايشان كه از عرفات بسوى منا و از قرباني كردن ايشان و از اعمال و افعال حج ايشان پس هرگاه كه فارغ شد ابوبكر صديق استادة شد مرتضى علي پس خواند بر مردم سورة براءة را تا اينكه ختم كرد او را پس هرگاه كه شد روز اول بازگشتن حاجيان يعني روز دوازدهم ايستادة شد ابوبكر پس خطبه خواند در مردم پس حديث كرد ايشان را چگونه باز ميگردند و چگونه مى اندازند سنگ ريزهها را پس تعليم كرد ايشان را اعمال و افعال حج ايشان را پس هرگاه كه فارغ شد ابوبكر رض ايستادة شد علي پس خواند بر مردم سورة براءة را تا اينكه ختم كرد آنرا *

اين ذكر فرمودن نبي است (د ٠ خ ٠ م) انكس كه باشم دوست او پس علي است (ن - پس اين ست) دوست او

۷۸ — خبر داد مارا محمد پسر مثنى گفت محمد حديث كرد مارا يحيى پسر حماد گفت يحيى خبرداد مارا ابو عوانه از سليمان گفت سليمان حديث كرد مارا حبيب پسر ابي ثابت از ابي طفيل از زيد پسر ارقم (خ ٠ و) گفت زيد هرگاه رجوع كرد پيغمبر خدا (٥ ٠ خ ٠ ل ٠ م) از حج وداع ورخصت فرمود آنحضرت دران حج مردمان را و بعد ان حج نكرد

لله صلعم من حجة الوداع و نزل غديرخم امر بدرجات فقمص ثم قال كاني قد دعيت و اني قد تركت فيكم الثقلين احدهما اكبر من الاخر كتاب الله و عترتي اهل بيتي فانظروا كيف تخلفوني فيهما فانهما لن يفترقا حتى يردا الحوض ثم قال ان الله مولائي و انا ولي كل مومن ثم اخذ بيد علي رض فقال من كنت وليه فهذا وليه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه فقلت لزيد سمعته من رسول الله صلعم قال ما كان في الدرجات احد الا راه بعينيه و سمعه باذنيه*

٧٩ — انبانا [محمد بن العلاء] (ن - ابوكريب محمد بن العراقي الكوفي) قال حدثنا ابومعاوية قال حدثنا الاعمش عن [سعد

و نازل شد انحضرت غديرخم را که نام موضع است حکم کرد بدرجات يعني بايستادة كردن منبر پس ايستادة كردة شد پستر فرموده گويا كه من تحقيق طلبيدة شدة ام پس قبول كردم و تحقيق من تحقيق گذاشته ام درميان شما دو چيز ثقيل و گران يكي آن هردو بزرگتر است از ديگر كتاب الله و آل خود اهل بيت خود پس نظر كنيد چگونه خلافت خواهيد كرد مرا دران هردو پس تحقيق آن هر دو هرگز نه جدا خواهند شد تا اينكه وارد خواهند شد بر حوض كوثر پستر فرمودند تحقيق خدا دوست منست و من دوست هر مومن ام پستر گرفت دست علي را (خ و) پس گفت آنكس كه باشم دوست او پس اين دوست اوست اى بار خدا دوست دار آنكس را كه دوست دارد علي را و دشمن دار آنكس را كه دشمن دارد علي را پس گفتم زيد را شنيدي تو ان حديث را از رسول خدا (د خ ل م) گفت زيد نبود در درجات كسي مگر ديد آن امر را بهر دو چشم خود و شنيد ان امر را بهردو گوش خود *

٧٩ — خبر داد مارا [محمد پسر علاء گفت محمد] (ن - ابو كريب محمد پسر عراقي كوفي گفت ابو كريب) حديث كرد مارا ابومعاويه گفت حديث كرد مارا اعمش از [سعيد پسر عبيدة از ابي بريدة] (ن - سعيد

بن عبيدة عن ابي بريدة] (ن - سعيد بن عمير عن ابن بريدة)
عن ابيه قال بعثنا رسول الله صلعم في سرية و استعمل علينا عليا
رض فلما رجعنا سألنا كيف رأيتم صحبة صاحبكم فاما انا شكوته و
لما شكاه غيري فرفعت رأسي و كنت رجلا مكبا (ن - مكبابا)
فاذا وجه رسول الله صلعم قد احمر فقال من كنت وليه فعلي وليه*

٨٠ — انبانا محمد بن المثنى قال حدثنا ابواحمد قال حدثنا
عبدالملك بن ابي عيينة عن الحكم عن سعيد بن جبير عن ابن
عباس رض قال حدثني بريدة قال بعثني النبي صلعم مع علي الى
اليمن فرأيت معه جفوة (ن - منه جفوة) فلما رجعت شكوته الي

پسر عمير از پسر بريدة) از پدر خود گفت فرستاد مارا پيغمبر خدا (د. خ.
ل. س) در پارۀ از لشكر وعامل كرد بوما علي را (خ. و) پس هرگاه كه
رجوع كرديم سوال كرد آن حضرت مارا چگونه ديديد شما صحبت صاحب
خود را يعني علي مرتضى را پس اما من شكايت كردم علي را و هرگاه كه
شكايت كرد علي را غير من (ن - پس اما شكايت نكردم علي مرتضى را من
و اما شكايت او را غير من) پس برداشتم سر خود را و بودم من مرد سر
فرو آرندة پس ناگاه روى آنحضرت (د. خ. ل. س) تحقيق سرخ شد از
خشم پس گفت آنكس كه باشم دوست او پس علي هست دوست او *

٨٠ — حديث كرد مارا محمد پسر مثني گفت محمد حديث كرد مارا
ابو احمد گفت ابو احمد حديث كرد مارا عبدالملك پسر ابي عيينة از حكم
از سعيد پسر جبير از عباس (خ. و، گفت ابن عباس حديث كرد مرا
بريدة گفت بريدة فرستاد مرا نبي (د. خ. س.) همراه علي رض طرف
يمن پس ديدم همراه او بدى را (ن - از علي بدي را) پس هرگاه رجوع
كردم شكوة كردم علي را طرف نبي (د. خ. ل. س) پس بلند كرد
آنحضرت سر مبارک خود را طرف من و فرمود اي بريدة آنكس كه باشم
دوست كردة شدۀ او پس علي است دوست كردة شدۀ او *

النبي صلعم فرفع رأسه الي و قال يا بريدة من كنت مولاه فعلي مولاه *

٨١ — انبانا ابو داود قال حدثنا ابو نعيم قال حدثنا عبد الملك بن ابي عيينة قال حدثنا الحكم عن سعيد بن جبير [عن ابن عباس رض قال حدثني بريدة قال بعث النبي صلعم عليا على اليمن] (ن - عن ابن عباس عن بريدة قال خرجت مع علي رض الى اليمن فرأيت منه جفوة فقدمت على النبي صلعم) فذكرت عليا رض فتنقصته فجعل رسول الله صلعم يتغير وجهه و قال يا بريدة الست اولى بالمومنين من انفسهم قلت بلى يا رسول الله قال من كنت مولاه فعلي مولاه *

٨٢ — اخبرني زكريا بن يحيى قال حدثنا نصر بن علي قال انبانا عبد الله بن داود عن عبد الواحد بن ايمن عن ابيه ان سعدا قال قال رسول الله صلعم من كنت مولاه فعلي مولاه *

---

٨١ — خبرداد مارا ابو داود گفت ابو داود حديث كرد مارا ابو نعيم گفت ابو نعيم حديث كرد مارا عبد الملك پسر ابي عيينه گفت عبد الملك حديث كرد مارا حكم از سعيد پسر جبير [از پسر عباس (خه و) گفت پسر عباس حديث كرد مرا بريدة گفت بريدة فرستاد نبي (د ه خه ل ه س) علي را بر يمن] (ن - از پسر عباس از بريدة گفت بريدة خارج شدم همراه علي (خه و) سوى يمن پس ديدم از وي جفا پس آمدم نزديك نبي (د ه خه ل ه س) پس ذكر كردم علي را (خه و) پس نقصان بيان كردم او را پس شروع كرد پيغمبر خدا (د ه خه ل ه س) تغير مي فرمود روى مبارك خود را و فرمود اي بريدة آيا نيستم بهتر به مومنان از ذات هاي ايشان گفتم آري اى پيغمبر خدا گفت انحضرت آنكس كه باشم دوست كرده شدة او پس علي است دوست كرده شدة او *

٨٢ — خبرداد مرا زكريا پسر يحيى گفت زكريا حديث كرد مارا نصر پسر علي گفت نصر خبر داد مارا عبد الله پسر داود از عبد الواحد پسر ايمن

٨٣ — انبانا قتيبة بن سعيد قال حدثنا ابن ابي عدي عن عوف عن ميمون بن ابي عبدالله رض قال قال رسول الله صلعم من كنت مولاه فعلي مولاه *

٨٤ — انبانا قتيبة بن سعيد قال حدثنا ابن ابي عدي عن ميمون بن ابي عبدالله قال قال زيد بن ارقم رض قام رسول الله صلعم فحمد الله و اثني عليه ثم قال الستم تعلمون اني اولى بكل مومن و مومنة من نفسه قالوا بلى نشهد لانت اولى بكل مومن من نفسه قال فاني من كنت مولاه فهذا مولاه و اخذ بيد علي *

٨٥ — انبانا محمد بن يحيى بن عبدالله النيسابوري و احمد بن عثمان بن حكيم قالا حدثنا عبيد بن موسى قال انبانا

از پدر خود تحقيق سعد گفت گفت پيغمبر خدا (د• خ• ل• س•) انكس كه باشم دوست داشته شدهٔ او پس علي است دوست داشته شدهٔ او *

٨٣ — خبر داد مرا قتيبه پسر سعيد گفت قتيبه حديث كرد مارا پسر ابي عدي از عوف از ميمون پسر ابي عبدالله (خ• و) گفت گفت پيغمبر خدا (د• خ• س) آنكس كه باشم دوست داشته شدهٔ او پس علي است دوست داشته شدهٔ او *

٨٤ — خبر داد مارا قتيبه پسر سعيد گفت قتيبه حديث كرد مارا پسر ابي عدي از ميمون پسر ابي عبدالله گفت پسر ابي عبدالله گفت زيد پسر ارقم (خ• و) ايستادهٔ شد پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) پس شكر كرد خدا را و ثنا كرد بر او تعالى پس فرمود ايا نه شما مي دانيد تحقيق من بهتر ام بهر مومن و مومنه از ذات او گفتند مردم آري شاهدي مي دهيم هرايته تو بهتر است به هر مومن از ذات او فرمود پس تحقيق من آنكس كه باشم دوست داشته شدهٔ او پس اينست دوست داشته شدهٔ او و گرفت انحضرت دست علي را *

٨٥ — خبر داد مارا محمد پسر يحيى پسر عبدالله نيشاپوري و احمد پسر عثمان پسر حكيم گفتند ان هردو حديث كرد مارا عبيد پسر موسى

هاني بن ايوب عن طلحة الايامي قال حدثنا عمير بن سعد انه سمع عليا و هو ينشد في الرحبة من سمع رسول الله صلعم يقول من كنت مولاه فعلي مولاه فقام بضعة عشر فشهدوا *

٨٦ — انبانا محمد بن المثنى قال حدثنا محمد قال حدثنا شعبة بن ابي اسحق قال سمعت سعيد بن وهب قال قام خمسة او ستة من اصحاب النبي صلعم فشهدوا ان رسول الله صلعم قال من كنت مولاه فعلي مولاه *

٨٧ — انبانا علي بن محمد بن علي قاضي المصيصة قال حدثنا خلف قال حدثنا اسرائيل عن ابي اسحاق قال حدثني سعيد بن وهب انه قام مما يليه ستة و قال زيد بن ينيع و قام مما

گفت عبيد خبر داد مارا هاني پسر ايوب ز طلحة ايامي گفت حديث كرد مارا عمير پسر سعد تحقيق او شنيد علي را و حال آنكه او سوال ميكرد در مكان سواى مسجد كدام مرد شنيد پيغمبر خدا را (د• خ• س) مي فرمود آنكس كه باشم دوست داشته شدة او پس علي است دوست داشته شدة او پس ايستادة شد پارة ده كس پس شهادت دادند كه ماشنيدة ايم *

٨٦ — خبر داد مارا محمد پسر مثنى گفت محمد حديث كرد مارا محمد گفت محمد حديث كرد مارا شعبه پسر ابي اسحق گفت پسر ابي اسحاق شنيدم سعيد پسر وهب را گفت سعيد ايستاده شد پنج يا شش از اصحاب نبي (د• خ• ل• س) پس شاهدي دادند تحقيق پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) گفت آنكس كه باشم دوست داشته شدة او پس علي است دوست داشته شدة او *

٨٧ — خبرداد ما را علي پسر محمد پسر علي قاضي مصيصه گفت علي حديث كرد مارا خلف گفت خلف حديث كرد مارا اسرائيل از ابي اسحاق گفت ابي اسحاق حديث كرد مرا سعيد پسر وهب تحقيق شان اينست كه ايستادة شد ازانجانب كه متصل بود جانب سعيد شش مرد و گفت زيد پسر

یاینی ستة فشهدوا انهم سمعوا رسول الله صلعم يقول من كنت مولاه فعلي مولاه *

۸۸ — انبانا ابو داود قال حدثنا عمران بن ابان قال حدثنا شريک قال حدثنا ابو اسحاق عن زيد بن يثيع قال سمعت علي بن ابي طالب رض يقول على منبر الكوفة اني منشد الله رجلا لا اشهد الا اصحاب محمد صلعم هل سمع رسول صلعم يوم غدير خم يقول من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه فقام ستة من جانب المنبر و ستة من الجانب الاخر (ن - من جانب المنبر الاخر) فشهدوا انهم سمعوا رسول الله صلعم يقول ذلک* قال شريک فقلت لابي اسحاق هل سمعت البراء بن عازب رض يحدث

يثيع و ايستاده شد ازان طرف که متصل بود انطرف مرا شش مرد پس شاهدي دادند که تحقيق آن مردم شنيدند پيغمبر خدا را (ص ٠ خ ٠ س) ميگفت آنکس که باشم درست کرده شدهٔ او پس علي است دوست کرده شدهٔ او *

۸۸ — خبرداد مارا ابوداود گفت ابو داود حديث کرد مارا عمران پسر ابان گفت عمران حديث کرد مارا شريک گفت شريک حديث کرد مارا اسحاق از زيد پسر يثيع گفت زيد شنيدم علي پسر ابی طالب را (خ ٠ و) ميگفت بر منبر کوفه تحقيق من قسم دهنده ام بخدا مرد را نه قسم ميدهم مگر اصحاب محمد را (ص ٠ خ ٠ ل ٠ س) ايا شنيدند مردم پيغمبر خدا را (ص ٠ خ ٠ س) روز غدير خم که نام مکان است گفت آنحضرت آنکس که باشم دوست کرده شدهٔ و پس علي است دوست کرده شدهٔ او ای بارخدايا دوست دار آنکس را که درست دارد علي را و دشمن دار آنکس را که دشمن داشت علي را پس ايستاده شد شش مرد از طرف منبر و شش مرد از طرف ديگر (طرف منبر آخر يعني طرف ديگر منبر) پس شاهدي دادند که تحقيق انها شنيدند پيغمبر خدا را (ص ٠ خ ٠ ل ٠ س) ميفرمود اين را * گفت شريک پس گفتم ابي اسحاق را ايا شنيدي تو براء پسر عازب را (خ ٠ و) حديث ميکرد باين حديث از پيغمبر خدا گفت ابواسحاق

عن رسول الله صلعم قال نعم * قال ابو عبد الرحمن عمران بن ابان الواسطي ليس بقوي في الحديث *

ذكر قول النبي صلعم علي , ولي كل مومن من بعدي

٨٩ — حدثنا احمد بن شعيب قال اخبرنا قتيبة بن سعيد قال حدثنا جعفر يعني ابن سليمان عن [يزيد عن مطرف] (ن - يزيد الرشک عن مطرف) بن عبد الله عن عمران بن حصين رض قال بعث (ن - جهز) رسول الله صلعم جيشا و استعمل عليهم علي بن ابي طالب رض فمضى في السرية فاصاب جارية فانكروا عليه و تعاقد اربعة من اصحاب رسول الله صلعم فقالوا اذا لقينا رسول الله صلعم فشكو عليه (ن - اخبرناه ما صنع) و كان المسلمون اذا رجعوا من سفر بدأوا برسول الله صلعم فسلموا عليه

آرى گفت ابوعبدالرحمن عمران بن ابان الواسطى نيست قوى در حديث *

اين ذكر فرمودن نبى است (د • خ • ل • س) على ولى هر مومنست از پس من

٨٩ — حديث كرد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا قتيبه پسر سعيد گفت قتيبه حديث كرد مارا جعفر اى پسر سليمان پسر عبدالله از عمران پسر حصين (خ • و) گفت فرستاد (ن - ساخت و آماده كرد) پيغمبر خدا (د • خ • س) لشكر را و عامل كرد بر اوشان علي پسر ابي طالب را (خ • و) پس گذشت در گروهى از شكر پس رسيد كنيزك را پس نگاه كردند آن مردم برو و عقد و عهد كردند چهار مردم از اصحاب پيغمبر خدا (د • خ • ل • س •) پس شكايت خواهيم كرد برو (ن - خبر خواهيم داد آنحضرت را آنچيز را كه كرد علي) و بودند مسلمانان وقتيكه رجوع ميكردند از سفر ابتدا ميكردند به پيغمبر خدا (د • خ • ل • س) پس سلام ميكردند بر آنحضرت پسفر باز ميگرديدند طرف

ثم انصرفوا الی رحالهم فلما قدمت السرية فسلموا علی النبي عليه السلام فقام احد الاربعة فقال يا رسول الله الم تر ان علي بن ابي طالب صنع كذا و كذا فاعرض عنه رسول الله صلعم ثم قام الثاني فقال مثل ذلك ثم قام الثالث فقال مثل مقالته ثم قام الرابع فقال مثل ما قالوا فاقبل اليهم رسول الله صلعم و الغضب يعرف في وجهه فقال ما تريدون من علي ان عليا مني و انا منه و هو ولي كل مومن من بعدي *

ذکر قول النبی صلعم علی ولیکم مرتضی (ن - من بعدی)

۹۰ — حدثنا (ن - اخبرنا) احمد بن شعيب قال اخبرنا

خانهاے خود پس هرگاه که آمد گروهی از لشکر پس سلام کردند بر نبي برو سلام ایستاد یکي از چهار مردم پس گفت ای پیغمبر خدا ایا نمي بیني تحقیق علي پسر ابي طالب کرد چنین و چنین یعني کنیزک گرفته پس روی گردانید از او پیغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ م) پستر ایستاده شد دویم مرد پس گفت مانند گفتن مرد اول پس ایستاده شد سیوم مرد پس گفت مانند گفتن مرد اول پس ایستاده شد چهارم مرد پس گفت مانند آنچیز که هر سه گفتند پس روی مبارک گردانید طرف آن چهار مردم پیغمبر خدا (د ٠ خ ٠ م) حال آنکه غصه شناخته مي شد در روی مبارك آنحضرت پس گفت آنحضرت چه اراده مي دارید از علي تحقیق علي از منست و من از علي ام و او ولي هرمومن است از پس من *

ذکر فرمودن نبی است (د٠ خ٠ ل٠ م) علی دوست شما است بر پسندیده (ن - از پس من

۹۰ — خبر داد مارا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مارا

ن عبد الاعلى الكوفي عن ابي فضيل (ن - ابن فضيل)
عن الاصلح عن عبدالله بن بريدة عن ابيه قال بعثنا رسول الله
صلعم الى اليمن مع خالد بن الوليد و بعث عليا على جيش
آخر و قال ان التقيتما فعلى كرم الله وجهه على الناس و ان
تفرقتما فكل واحد منكما على حدة فلقينا بني زبيد من اهل
اليمن و ظهر المسلمون على المشركين فقاتلنا المقاتلة و سبينا
الذرية فاصطفى علي جارية لنفسه [من اي] (ن - منهن)
فكتب بذلك خالد بن الوليد الى النبي صلعم و امرني ان
انال منه قال فدفعت الكتاب اليه و نلت من على رض فتغير
[وجهه الى النبي صلعم فقلت هذا مكان العائذ بعثتني مع

واصل پسر عبد الاعلى كوفي از ابي فضيل از اصلح از عبد الله پسر بريدة
از پدر خود گفت پدر او فرستاده ما را پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) طرف
يمن همراه خالد پسر وليد و فرستاد آنحضرت علي را سردار كردة بر لشكر
ديگر و گفت اگر ملاقات خواهيد كرد هر دو يعني خالد و علي رضي الله
عنهما پس علي است بخشد خدا ذات اورا سردار بر مردم و اگر جدا
خواهيد شد شما هردو پس هر يك از شما هر دو على حدة است پس
جنگ كرديم بني زبيد را كه قبيلة از اهل يمن بودند و غالب شدند
مسلمانان بر كفار پس قتل كرديم جنگ كنندگان را و بندي كرديم ذريت
آنها را پس چيد علي رض كنيزك را براى ذات خود از پدر من پس
نوشت اين حقيقت را خالد پسر وليد طرف نبي (د• خ• ل• س) و
حكم كرد مرا اينكه رسانم ازو آن مكتوب را گفت راوي پس دفع كردم
آن كتاب را طرف آنحضرت و شكايت كردم از علي (ح• و) پس متغير شد
[روى مبارك اواى نبي (د• خ• ل• س) پس گفتم اين جاى پناه گيرنده
ست بخدا يعني پناه ميگيرم بخدا از خشم گرفتن خدا و خشم گرفتن
رسول خدا فرستادي مرا همراه مرد و لازم كردى مرا بفرمانبردارى او

رحل و الزمتني بطاعته فبلغت ما أرسلت به فقال رسول الله صلعم اي لا تقعن! (ن - وجه رسول الله صلعم و قال لا تعصين ! يا بريدة في علي فان علي مني و انا منه و هو وليكم بعدي *

ذكر قول النبي صلعم من سب عليا فقد سبني

٩١ — ابنا احمد بن شعيب قال اخبرنا العباس بن محمد الدوري قال حدثني يحيى بن ابي بكر (ن - زكريا) قال حدثنا اسرائيل عن ابي اسحاق عن ابي عبدالله الجدلي قال دخلت على ام سلمة رض فقالت ا تسب رسول الله صلعم تقو لت سبحان الله او معاذ الله قالت سمعت رسول الله صلعم يقول من سب عليا فقد سبني *

پس رسانیدم آنچیزیکه فرستاده شده ام بان چیز پس گفت پیغمبر خدا (د• ه• س) مرا البته تافتی تو ای بریده] (ن – روی مبارک پیغمبر خدا (د • خ • ل • س •) و فرمود نه بدگوئي کن) در علي پس تحقیق علي از منست و من او علي ام و اودوست شما است پس من •

این ذکر فرمودن نبی است (د• خ• ل• س) آنکس که زبون گفت علي را پس تحقیق زبون گفت مرا

٩١ — خبر داد مارا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مارا عباس پسر محمد دوري گفت عباس حدیث کرد مرا یحیی پسر ا بي بکر گفت یحیی حدیث کرد مارا اسرائیل ا ز ابي اسحق از ابي عبد الله جدلي گفت داخل شدم بر ام سلمه (خ • و) پس گفت ام سلمه ایا زبون میگوئي پیغمبر خدا را (د • خ • س) پرهیز کنید گفتم پاک است خدا یا پناه خدا بکلمه او شك واري ابو اسحاق است که سبحان الله گفت ابو عبد الله یا معاذ الله گفت ام سلمه شنیدم پیغمبر خدا را (د• خ• س) مي گفت آنکس که زبون گفت علي را پس تحقیق زبون گفت مرا •

٩٢ — انبا احمد بن شعيب قال اخبرنا عبدالاعلى بن واصل بن عبدالاعلى الكوفي قال حدثنا جعفر بن عون عن شقيق (ن - سعد) بن ابي عبدالله قال حدثني ا جعفر بن ابي بكر بن خالد بن عهقطة (ن - ابو بكر بن خالد بن عرفطة) قال رأيت سعد بن مالك رض بالمدينة فقال ذكر لي انكم لتسبون عليا فقلت قد فعلنا قال لعلك سببته قلت معاذ الله قال لا تسبه فلو وضع المنشار على مفرقي على ان اسبه عليا ما اسبه بعد ما سمعت من رسول الله صلعم الترغيب في موالاته و الترهيب في معاداته *

٩٣ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرني هارون بن عبدالله البغدادي الجبالي (ن - الحبال) قال حدثنا مصعب بن

---

٩٢ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا عبد الاعلى پسر واصل پسر عبد الاعلى كوفي گفت عبد الاعلى حديث كرد مارا جعفر پسر عون از شقيق (ن- سعد) پسر ابي عبدالله گفت شقيق حديث كرد مرا جعفر پسر ابي بكر پسر خالد پسر عهقطة (ن - عرفطه) گفت جعفر ديدم سعد پسر مالک را (ر ض) در مدينه پس گفت سعد ذكر كرده شد مرا كه تحقيق شما هراينه سب مي كنيد علي را پس گفتم تحقيق كرديم گفت سعد شايد كه تو زبون گفته باشى اورا گفتم پناه طلبيده شد بخدا ازين گناه گفت نه زبون خواهي گفت علي را پس اكر نهاده شود اره بر سر من اينكه سب كنم علي را نه سب خواهم كرد علي را بعد آنچه كه شنيدم از پيغمبر خدا (ص ع م) رغبت كنانيدن در دوستي او و ترسانيدن در دشمني او *

٩٣ — خبر داد مرا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا هارون پسر عبد الله بغدادي جبالي گفت هارون حديث كرد مارا

المقدام قال حدثنا فطر (ن مطرف) بن خليفة عن ابي الطفيل.
و اخبرنا ابو داود قال حدثنا محمد بن سليمان قال حدثنا فطر
(ن - مطرف) عن ابي الطفيل عامر بن واثلة قال جمع علي الناس
في الرحبة فقال انشد بالله كل امرئ ما سمع رسول الله صلعم يقول
(ن - قال) في غديرخم ما سمع فقام أناس فشهدوا ان رسول الله صلعم
قال يوم غديرخم الستم تعلمون اني اولى بالمومنين من انفسهم
و هو قايم ثم اخذ بيد علي فقال من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه قال ابو الطفيل فخرجت و في
نفسي منه شيء فلقيت زيد بن ارقم رض فاخبرته فقال وما تنكر
انا (ن- و ما تشكو) سمعته من رسول الله صلعم واللفظ لابي داود *

مصعب پسر مقدام گفت مقدام حديث كرد مارا فطر پسر خليفه از ابي
الطفيل و خبر داد مارا ابو داوود گفت ابو داود حديث كرد مارا
محمد پسر سليمان گفت محمد حديث كرد مارا فطر پسر ابي طفيل
عامر پسر واثله گفت عامر جمع كرد علي مردم را در جاى لواى مسجد
پس فرمود قسم مي دهم بخدا هر مرد را كه شنيد پيغمبر خدا را
(د • خ • ل • س) ميفرمود (ن - فرموده) در موضع غدير خم
انچيز كه شنيد پس ايستاده شد مردم پس شاهدى دادند تحقيق پيغمبر
خدا (د • خ • س) گفت روز غديرخم ايا نه شما مى دانيد كه تحقيق
من بهتر ام مومنين را از ذاتهاى ايشان دران حاليكه انحضرت ايستاده
بود پستر گرفت دست علي را پس گفت انكس كه باشم دوست كرده شده
او پس علي است دوست او اى الله دوست دار انكس را كه دوست داره
علي را و دشمن دار انكس را كه دشمن داره علي را گفت ابو طفيل پس
بيرون آمدم و در ذات من از طرف علي چيزى بود پس ملاقات كردم
زيد پسر ارقم را (خ • و) پس خبر دادم او را پس گفت زيد و چه
انكار (ن - شكوه) ميكني تو من شنيدم آن حديث را از رسول خدا
(د• خ• س) و لفظ حديث براى ابو داود است •

٩٤ ـــ انبانا احمد بن شعيب قال اخبرني ابو عبدالرحمن زكريا بن يحيى السجستاني قال حدثني محمد بن عبدالرحيم قال انبانا ابراهيم قال حدثنا معن قال حدثني موسى بن يعقوب عن المهاجر بن سمار (ن - مسمار) عن عايشة بنت سعد و عامر بن سعد عن سعد ان رسول‌الله صلعم خطب فقال اما بعد ايها الناس فاني وليكم قالوا صدقت ثم اخذ بيد علي فرفعها ثم قال هذا ولي و المودي عني وال الاهم من والاه و عاد الاهم] (ن - وال الله من والاه و عاد الله) من عاداه *

٩٥ ـــ انبانا احمد بن عثمان (‡ البصري ابو الجوزا قال اخبرنا ابن عثمة بنت سعد عن سعد ؟ قال حدثنا ابن عيينة و هو هد بن خالد البصري عن عايشة بنت سعد عن سعد (رض

---

٩٤ ـــ خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا ابو عبدالرحمن ذكريا پسر يحيي سجستاني گفت ابو عبدالرحمن حديث كرد مرا محمد پسر عبدالرحيم گفت محمد خبر داد مارا ابراهيم گفت ابراهيم حديث كرد مارا معن گفت معن حديث كرد مرا موسى پسر يعقوب از مهاجر پسر شمار از عايشه دختر سعد و عامر پسر سعد از سعد تحقيق بيغمبر خدا (ص خ ل س) خطبه خواند پس فرمود اما اى مردمان پس تحقيق من دوست شما ام گفتند مردم راست گفتي تو پس گرفت الحضرت دست علي را پس برداشت انرا پس گفت اين دوست من است و ادا كنندة است احكام را از طرف من دوست دار اى الله انكس را كه دوست دارد علي را و دشمن دار اى الله انكس را كه دشمن دارد اورا *

٩٥ ـــ خبر داد مارا احمد پسر عثمان (‡ بصرى ابو جوزا گفت احمد خبر داد ما را پسر عثمة دختر سعد از سعد) گفت احمد حديث كرد مارا پسر عيينه و او هد پسر خالد بصرى است از عايشه دختر سعد از سعد

(‡ في نسخة واحدة (‡) دريك نسخه فقط

قال اخذ رسول الله صلعم بيد علي فخطب فحمد الله و اثنى عليه ثم قال الستم تعلمون (ن - الم تعلمون اني اولى بكم من انفسكم قالوا نعم صدقت يا رسول الله ثم اخذ بيد علي فرفعها و قال من كنت مولاه (ن - وليه) فهذا وليه و ان الله يوالي من والاه و يعادي من عاداه *

۹۶ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا زكريا بن يحيى قال حدثنا يعقوب بن جعفر بن ابی كثير عن مهاجر بن سمار (ن - مسمار) قال اخبرني عايشة بنت سعد عن سعد رض قال كنا مع رسول الله صلعم بطريق مكة و هو متوجه اليها فلما بلغ غديرخم وقف الناس ثم رد من مضى و لحقه من تخلف فلما اجتمع الناس اليه قال ايها الناس هل بلغت قالوا نعم قال

(خ• و) گفت سعد گرفت پیغمبر خدا (د• خ• ل• م) دست علي را پس خطبه خواند پس شکر گفت خدا تعالی را و ثنا گفت بر او پستر گفت ایا نه شما میدانید که تحقیق من بهترم بشما از ذاتهاي شما گفتند است راست گفتي ای پیغمبر خدا پستر گرفت دست علي را پس بلند کرد او را و گفت آنکس که باشم دوست کرده شده او پس این است دوست کرده شده او و تحقیق خدا دوست میدارد آنکس را که دوست داشت او را و دشمن دارد آنکس را که دشمن داشت علی را *

۹۶ — خبر داد مارا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مارا زکریا پسر یحیی گفت زکریا حدیث کرد مارا یعقوب پسر جعفر پسر ابي کثیر از مهاجر پسر سمار گفت مهاجر خبر داد مرا عایشه دختر سعد از سعد (خ• و) گفت سعد بودیم ما همراه پیغمبر خدا (د• خ• ل• م) در راه مکه و حال آنکه آنحضرت متوجه بود طرف مکه پس هرگاه رسید آنحضرت غدیر خم را توقف کرد مردم پستر بار گردانید آنکس را که پیشتر رفته بود و لاحق شد و را انکس که پس مانده بود پس هرگاه که مجتمع شد مردم

اللهم اشهد ثلث مرات يقولها ثم قال ايها الناس من وليكم قالوا الله و رسوله اعلم ثلاثا ثم اخذ بيد علي فاقامه فقال من كان الله و رسوله وليه فهذا وليه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه *

ذكر الترغيب في حب علي رض و ذكر دعاء النبي صلعم لمن احبه و ذكر دعائه علي من ابغضه

۹۷ — انبانا احمد بن شعيب قال حدثنا اسحاق بن اسمعيل (ن- ابراهيم) بن راهويه قال انبانا النضر بن شميل قال حدثنا عبد الجليل بن عطية قال حدثنا عبدالله بن بريدة قال حدثني ابي

طرف آنحضرت فرمود ای مردم ایا رسانیدم احکام مردم گفتند آری گفت ای بار خدایا شاهدی میدهم سه دفعه می‌فرمود آن کلمه را پستر گفت ای مردم کیست دوست شما گفتند مردم خدا و پیغمبر او دانا تر است سه دفعه فرمود لفظ ایها الناس را پس گرفت دست علي را پس برداشت آنرا پس گفت آنکس که باشد خدا و رسول او دوست او پس این است دوست او ای بار خدایا دوست دار آنکس را که دوست داشت او را و دشمن دار آنکس را که دشمن داشت اورا *

این ذکر رغبت کنانیدن است در دوستی علی (خ. و) و ذکر دعای نبی است (د. ص.) برای آنکس که دوست داشت علی را و ذکر دعای بد فرمودن آنحضرت را برانکس که دشمن داشت علی را

۹۸ — خبر داد مارا احمد پسر شعیب گفت احمد حدیث کرد مارا اسحاق پسر اسمعیل پسر راهویه گفت اسحاق خبر داد مارا نضر پسر شمیل گفت نضر حدیث کرد مارا عبدالجلیل پسر عطیه گفت عبدالجلیل حدیث کرد مارا عبدالله پسر بریده گفت عبدالله حدیث کرد مرا پدر من

قال لم يكن (ن - لم اجد) من الناس ابغض الي من علي بن ابي طالب حتى احببت رجلا من قريش لا احبه الا على بغض علي فبعث ذلک الرجل على خيل فصحبته و ما صحبته الا على بغض علي فاصاب سبيا فکتب الى النبي صلعم ان يبعث اليه من يخمسه فبعث الينا عليا و في السبي وصيفة من افضل السبي فلما خمسه صارت في الخمس ثم خمس فصارت في اهل بيت النبي صلعم ثم خمس فصارت في آل على فاتانا و رأسه يقطر فقلنا ما هذا فقال الم تروا الوصيفة صارت في الخمس ثم صارت في اهل بيت النبي صلعم ثم صارت في آل علي فوقعت عليها فکتب و بعثني مصدقا لکتابه الى النبى صلعم مصدقا لما

گفت پدر من نبود (ن - نيافتم) کسي از مردم دشمن‌تر طرف من از علي پسر ابيطالب تا اينکه دوست ميداشتم مردى را از قبيله قريش نه دوست داشتم اورا مگر بر دشمنى علي پس فرستاد آنحضرت اين مرد را در لشکر پس همراه شدم اورا و نه همراه شدم اورا مگر در عداوت علي پس رسيد آن مرد بندي را پس نوشت آن مرد طرف نبي (ص• خ• ص•) اينکه فربسد طرف آن مرد انکس را که پنج حصه کند اورا پس فرستاد آنحضرت طرف ما علي را و در بندي کنيزک بود از بهتر بندي پس هرگاه که پنج حصه کرد اورا گشت آن کنيز در خمس و پنجم حصه پستر پنج حصه کرد پنجم حصه را گشت آن کنيز در اهل بيت نبي (ص• خ• ل• س•) پستر پنج حصه کرد آن پنجم حصه را پس گشت آن کنيرک در آل علي پس آمد نزد ما و حال انکه سر او مي چکيد از آب پس گفتم چيست اين پس گفت ايا نمي‌بينيد کنيرک را گشت در خمس پس گشت در اهل بيت نبي (ص• خ• ل• س•) پستر گشت در آل علي پس بدگوئي کردم برای کنيز پس نوشت آن مرد و فرستاد مرا دران حالیکه تصديق و راست کننده ام کتاب اورا طرف نبي (ص• خ• ل• س•)

قال لی علي فجعلت اقول عليه صدقا و يقول صدق وامسک بيدني رسول الله صلعم و قال اتبغض عليا فقلت نعم فقال لي لاتبغضه و ان كنت تحبه فازدد له حبا فوالذي نفسي بيده انصيب آل علي في الخمس افضل من وصيفة فما كان احد بعد رسول الله صلعم احب (ن - افضل) الي من علي رض قال عبد الله بن بريدة و الله ما كان في الحديث بيني و بين النبي صلعم غير ابي *

٩٨ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا الحسين بن حريث المروزي قال حدثني الفضل بن موسی عن الاعمش عن ابی اسحاق عن سعيد بن وهب قال قال علي كرم الله وجهه فی الرحبة انشد بالله من سمع رسول الله صلعم يوم غدیرخم

دران حالیکه تصدیق کننده ام برای آن چیز که گفت علي پس شروع کردم که بگویم دران حضرت از روی راست گفت آن مرد پس گرفت دست مرا پیغمبر خدا (د• خ• س•) و گفت ایا دشمن میداری علي را پس گفت آرے پس گفت مرا نه دشمن دار اورا و اگر باشي تو که دوست میداری اورا پس زیاده کن برای او دوستي را بس قسم است ان خدای را که ذات من در دست قدرت اوست البته حصهٔ آل علي در خمس بهتر است از جاریه بریده گوید پس نبود کسی بعد پیغمبر خدا (د• خ• ل• س) دوست تر (ن - بهتر) طرف من از علي (خ• و) گفت عبید الله پسر بریده قسم خدا است نبود در حدیث درمیان من و درمیان نبي (د• خ• ل• س) سوای پدر من *

٩٨ — خبر داد مارا احمد پسر شعیب گفت احمد خبرداد مارا حسین پسر حریث مروزي گفت حسین حدیث کرد مرا فضل پسر موسی از اعمش از ابی اسحاق از سعید پسر وهب گفت سعید گفت علي بزرگ کند خدا ذات اورا در جای سرای مسجد سوگند مي دهم بخدا انکس را که بشنید پیغمبر خدا را (د• خ• ل• س•) روز غدیرخم میگفت خدا (ن •

يقول [الله وابي و انا] (ن - ان الله و رسوله) ولي المؤمنين و من كنت وليه فهذا وليه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره [قال سعيد فقام] (ن - قال فقال سعيد قام) الى جنبى ستة وقال زيد بن يثيع (ن - منيع) قام من عندي ستة و قال عمرو [بن مرة و ساق الحديث] (ن - ذي مري أحب من احبه و ابغض من ابغضه و ساق الحديث - رواه اسرائيل عن ابى اسحاق عن عمرو ذي مرى) *

۹۹ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا علي بن محمد بن علي قال حدثنا خلف بن تميم قال حدثنا اسرائيل قال حدثنا ابو اسحاق عن عمرو ذي مري قال شهدت عليا في الرحبة

تحقيق خدا و رسول او) دوست منست و من دوست مومنان ام و انكس كه باشم دوست او پس اين علي دوست اوست اى بار خدا دوست دار انكس را كه دوست دارد اورا و دشمن دار انكس را كه دشمن دارد اورا و ياري كن انكس را كه ياري كند اورا گفت سعيد پس استادة شد (ن - گفت ابواسحاق پس گفت سعيد ايستادة شد) طرف پهلوى من شش نفر و گفت زيد پسر يثيع از نزد من (ن - ايستادة شد) شش نفر و گفت عمرو پسر مرة و روان كرد حديث تا آخر (ن - گفت عمرو ذي مري دوست ميدارم انكس را كه دوست داشت علي را و دشمن ميدارم آنكس را كه دشمن داشت علي را و روان كرد حديث را تا آخر روايت كرد اورا اسرائيل از ابي اسحاق از عمرو ذي مري)

۹۹ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا علي پسر محمد پسر علي گفت علي حديث كرد مارا خلف پسر تميم گفت خلف پسر تميم حديث كرد مارا اسرائيل گفت اسرائيل حديث كرد مارا ابو اسحق از عمرو ذي مري گفت عمرو حاضر شدم علي را درجاى وراء مسجد قسم ميداد ياران محمد را (ص - خ - ل - م) كدام شما شنيد

ينشد اصحاب محمد صلعم ايكم سمع رسول الله صلعم يوم
غديرخم ما قال فقام أناس فشهدوا [انهم سمعوا] (ن - ان)
رسول الله صلعم قال من كنت مولاه [فعلي] (ن - فان عليا)
مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و احب من احبه و
ابغض من ابغضه و انصر من نصره (ن - انصره) *

ذكر الفرق بين المومن و المنافق

١٠١ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا ابوكريب محمد
بن العلاء الكوفي قال حدثنا معوية عن الاعمش عن عدي بن
ثابت عن ذر بن حبيش عن علي [رض] (ن - ك٥ ٤) قال
و الله الذي فلق الحبة و برأ النسمة انه لعهد النبي الامي
صلعم لايحبني الا مومن و لا يبغضني الا مناق *

پيغمبر خدا را (د، خ، ل، س) روز غديرخم كه فرمود ايستاده شد
مردم پس شاهدي دادند تحقيق اوشان هستند تحقيق شنيدند پيغمبر
خدا را (د، خ، س،) گفت انكس كه باشم دوست او پس علي است
(ن - پس تحقيق علي است) دوست او اي بار خدا دوست دار آنكس را كه
دوست دارد او را و دشمن دار انكس را كه دشمن دارد اورا و دوست دار
انكس را كه دوست داشت اورا و دشمن دار آنكس را كه دشمن داشت او را
و ياري كن آنكس را كه ياري كرد اورا *

اين ذكر فرق است در مومن و منافق

١٠١ — خبرداد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبرداد مارا
ابو كريب محمد پسر علاء كوفي گفت محمد حديث كرد مارا معويه از اعمش
از عدي پسر ثابت از ذر پسر حبيش از علي (خ، و) گفت قسم خداست
چنين خدا كه رويانيد دانه را و پيدا كرد جان را تحقيق شان اينست كه عهد
كرده نبي امي (د، خ، ل، س،) نه دوست خواهد داشت مرا يعني
علي را مگر مومن و نه دشمن خواهد داشت مرا مگر منافق *

١٠١ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا واصل بن عبد الاعلى بن واصل الكوفي قال حدثنا وكيع عن الاعمش عن عدي بن ثابت عن ذر بن حبيش عن علي رض قال عهد الي النبي صلعم انه لايحبني الا مومن و لا يبغضني الا منافق *

١٠٢ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا يوسف بن عيسى قال انبانا الفضل بن موسى قال انبانا الاعمش عن عدي عن ذر قال قال علي انه لعهد النبي الامي (ن - الامر الي) انه لايحبك الا مؤمن ولا يبغضك الا منافق *

ذكر ضرب المثل الذي ضربه رسول الله صلعم لعلي رض

١٠٣ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا ابوجعفر محمد بن

---

١٠١ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا واصل پسر عبد الاعلى گفت واصل حديث كرد مارا پسر واصل كوفي گفت واصل حديث كرد مارا وكيع از اعمش از عدي پسر ثابت از ذر پسر حبيش از علي (خ• و) گفت علي عهد كرد طرف من نبي (د • خ • ـه) تحقيق شان اينست كه دوست خواهد داشت مرا مگر مومن و نه دشمن خواهد داشت مرا مگر منافق *

١٠٢ — خبر داد مارا يوسف پسر عيسى گفت يوسف خبر داد مارا فضل پسر موسى گفت فضل خبر داد مارا اعمش از عدي از ذر گفت در گفت علي تحقيق شان اينست كه هرآئينه عهد كرد نبي امي حكم را طرف من كه تحقيق شان اينست كه دوست خواهد داشت مرا مگر مومن و نه دشمن خواهد داشت مرا مگر منافق *

ذكر ضرب مثال چنين كه زد ان را پيغمبر خدا (د • خ • ـه •) براى على (خ• و)

١٠٣ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا

عبد الله بن المبارك المخزومي قال حدثنا يحيى بن معين قال حدثنا ابو جعفر الابار عن الحكم بن عبدالملک عن الحرث بن حصين عن ابی صادق عن ربيعة بن ناجد عن علی رض قال قال رسول الله صلعم يا علی فيک مثل من عيسی ع م ابغضته اليهود حتی اتهموا امه و احبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی ليس له •

ذکر منزلة علي بن ابيطالب (ک ۶) و قربه من النبي صلعم و لزوقه و حب رسول الله صلعم له

۱۰۳ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا اسمعيل بن مسعود البصري قال حدثنا خالد عن شعبة عن ابی اسحاق

ابو جعفر محمد پسر عبدالله پسر مبارک مخزومي گفت ابو جعفر حديث کرد مارا يحيی پسر معين گفت يحيی حديث کرد مارا ابو جعفر ابار از حکم پسر عبدالملك از حرث پسر حصين از ابي صادق از ربيع پسر ناجد از علي (خ• و) گفت علي گفت پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) ای علي در تو مثل است از عيسی بر و سلام دشمن داشت اورا يهود تا اينکه تهمت کرد مادر اورا و دوست داشت اورا نصاری تا اينکه نزل کردند اورا به مرتبه چنين مرتبهٔ که نبود برای او •

اين ذکر علي پسر ابيطالب است بزرگ کند خدا ذات اورا و ذکر نزديک شدن او از پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) و ذکر پيوسته شدن او و ذکر دوست داشتن پيغمبر خدا (د• خ• ل• س)

۱۰۳ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا اسمعيل پسر مسعود بصري گفت اسمعيل حديث کرد مارا خالد از شعبة

عن العلاء قال سأل رجل ابن عمر عن عثمان قال كان من الذين تولوا يوم التقى الجمعان فتاب الله عليه ثم اصاب ذنبا فقتلوه و سأله عن علي رض فقال لاتسأل عنه الا ترى قرب منزله من [رسوله] (ن - رسول الله صلعم) *

۱۰۵ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرني هلال بن العلاء بن هلال قال حدثنا حسين قال حدثنا زهير عن ابى اسحاق عن العلاء عن عزار قال سألت عبد الله بن عمر رض فقلت الا تحدثني عن علي و عثمان قال اما علي فهذا بيته من بيت رسول الله صلعم ولا احدثک عنه بغيره و اما عثمان فانه اذنب ذنبا عظيما يوم أحد فعفى الله عنه و اذنب فيكم ذنبا صغيرا فقتلتموه *

از ابي اسحاق از علاء گفت علاء سوال كرد مردى پسر عمر را از عثمان گفت پسر عمر بود عثمان از آن مردم كه روى گردانيدند روزيكه ملاقات كرد دو جماعت پس قبول توبه كرد خدا براو پستر رسيد گناه را پس قتل كردند مردم اورا و پرسيد ان مرد پسر عمر را از علي (خ٠ و) پس گفت پسر عمر نه پرس ازو ايا نمي بيني نزديک شدن مكان او از پيغمبر خدا (د٠ ح٠ ل٠ س) *

۱۰۵ — خبر داد مرا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر كرد مرا هلال پسر علاء پسر هلال گفت هلال حديث كرد مارا حسين گفت حسين حديث كرد مارا زهير از ابي اسحاق از علاء از عزار گفت عزار پرسيدم عبدالله پسر عمر را (خ٠ و) پس گفتم ايا نه حديث ميكني از علي و عثمان گفت عبدالله پسر عمر اما علي پس اين خانهٔ او هست از خانه پيغمبر خدا (د٠ خ٠ س) ونه حديث ميكنم ترا از علي سواى آن حديث زيرا كه ان حديث در فضايل او كافي است و اما عثمان پس تحقيق او گناه كرده بزرگ روز جنگ أحد كه روى گردانيده پس بخشيده خدا گناه را ازو و گناه كرد درميان شما گناه خرد پس قتل كرديد شما اورا *

۱۰۶ — انبانا احمد بن شعیب قال اخبرنا احمد بن سلیمان الرهاوی قال حدثنا عبید الله قال انبانا اسرائیل عن ابی اسحاق عن العلاء بن غرار قال سالت ابن عمر رض و هو فی مسجد رسول الله صلعم عن علی و عثمان فقال اما علی فلا تسئلنی عنه و انظر الی قرب منزله من النبی صلعم ما فی المسجد بیت غیر بیته و اما عثمان فانه اذنب ذنبا عظیما تولی یوم التقی الجمعان فعفی الله عنه و غفر لکم و اذنب فیکم ذنبا دون ذلک فقتلتموه ٭

۱۰۷ — اخبرنی احمد بن شعیب قال اخبرنا اسمعیل بن یعقوب بن اسمعیل قال حدثنا [ابن موسی و هو محمد] (ن - ابو موسی و محمد) بن موسی بن اعین قال حدثنا ابی عن عطاء

---

۱۰۶ — خبر داد مارا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مارا احمد پسر سلیمان رهاوی گفت احمد پسر سلیمان حدیث کرد مارا عبیدالله گفت عبید الله خبر داد مارا اسرائیل از ابی اسحاق از علاء پسر غرار گفت علاء پرسیدم پسر عمر را (خ ۰ و) حال انکه او در مسجد پیغمبر خدا بود (د ۰ خ ۰ ـ) از علی ، عثمان پس گفت اما علی پس نه سوال کن مرا ازو و نظر کن طرف نزدیک شدن مکان او از نبی (د ۰ خ ۰ ل ۰ ـ) نیست در مسجد خانهٔ سوای خانه او و اما عثمان پس تحقیق او گناه کرد گناه بزرگ روی گردانیده روزیکه ملاقات کرد جماعه مسلمانان و کفار پس بخشید خدا گناه او و بخشید شما را و گناه کرد درمیان شما گناه کمتر این پس قتل کردید شما اورا ٭

۱۰۷ — خبر داد مرا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مارا اسمعیل پسر یعقوب پسر اسمعیل گفت اسمعیل پسر یعقوب حدیث کرد مارا [پسر موسی و او محمد پسر موسی پسر اعین است] (ن - ابو موسی و محمد پسر موسی پسر اعین) گفت موسی حدیث کرد مارا پدر من

ن سعيد بن عبيدة قال جاء رجل الى ابن عمر فسأله عن علي رض
فقال لا تسئلني عن علي رض و لكن انظر الى بيته من بيوت رسول
الله صلعم قال فاني ابغضه قال ابغضك الله عز و جل *

۱۰۸ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرني هلال
بن العلاء بن هلال قال حدثنا حسين بن عباس قال حدثنا زهير
قال حدثنا ابو اسحق قال سأل ابو عبد الرحمن بن خالد (قثم)
بن العباس رض من اين ورث علي رض رسول الله صلعم قال انه
كان اولنا به لحوقا و اشدنا به لزوما * قال (ابو عبدالرحمن خالفه
زيد بن ابي أنيسة فقال خالد بن قثم *

از عطاء از سعید پسر عبیده گفت سعید آمد مرد طرف پسر عمر پس پرسید
اورا ازعلي (ض • و) پس گفت پسر عمر نه سوال کن مرا از علي
(ض • و) لکن نظر کن طرف خانهٔ او از خانه های پیغمبر خدا (ص •
ض • ل • س •) گفت مرد پس تحقیق من دشمن میدارم اورا گفت پسر
عمر دشمن خواهد داشت ترا خدای غالب و بزرگ *

۱۰۸ — خبر داد مرا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مرا
هلال پسر علاء پسر هلال گفت هلال پسر علاء حدیث کرد مارا حسین پسر
عباس گفت پسر عباس حدیث کرد مارا زهیر گفت زهیر حدیث کرد مارا ابو
اسحاق گفت ابو اسحاق پرسید ابو عبد الرحمن پسر خالد(قثم) پسر عباس
را (ض • و) از کجا وارث شد علي رض پیغمبر خدا را (ص• ض • ل• س)
گفت خالد تحقیق علي بود اول ما باحضرت از روي لاحق شدن و محکم
ترما و سخت تر ما باحضرت از روي پیوسته شدن • گفت ابو عبدالرحمن
مخالفت کرد در روایت کردن ابو اسحاق را زید پسر ابي انیسة پس گفت
زید خالد پسر قثم یعني زید گفت که ابو عبد الرحمن از خالد سوال
کرد نه از پسر خالد •

۱۰۹ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرنا هلال العلاء قال حدثنا ابي قال حدثنا عبيد الله عن زيد عن ابي اسحاق عن خالد بن قثم انه قيل له ما لعلي ورث جدک رسول الله صلعم دون جدک و هو عمه قال ان عليا كان اولنا به لحوقا و اشدنا به لزوقا *

۱۱۰ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرني عبدالرحيم المروزي قال انبانا عمرو بن محمد قال انبانا يونس بن ابي اسحاق عن عمير بن حريث عن النعمان بن بشير قال استاذن ابوبكر على النبي صلعم فسمع صوت عايشة عاليا و هي تقول والله قد (ن - لقد) علمت ان عليا احب اليک من ابي فاهوى اليها ابوبكر ليلطمها و قال يا بنت فلانة اراک

---

۱۰۹ — خبر داد مرا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا هلال پسر علاء گفت هلال حديث كرد مارا پدر من گفت پدر من حديث كرد مارا عبيد الله از زيد از ابي اسحاق از خالد پسر قثم تحقيق شان اينست كه گفته شد خالد را چيست علي را كه وارث شد جد ترا پيغمبر خدا را (د . خ . ل . م) سواي جد تو و حال انكه او يعني عباس رض عمو الحضرت است گفت خالد تحقيق علي بود اول ما بانحضرت از روي لاحق شدن و محكم تر ما بانحضرت از روي پيوسته شدن *

۱۱۰ — خبر داد مرا احمد پسرشعيب گفت احمدخبر دادمرا عبدالرحيم مروزي گفت عبد الرحيم خبر داد مارا عمر پسر محمد گفت عمر خبر داد مارا يونس پسر ابي اسحاق از عمير پسر حريث از نعمان پسر بشير گفت نعمان طلب اذن امدن كرد ابوبكر بر نبي (د . خ . ل . م) پس شنيد آواز عايشه بلند شونده و اين ميگفت قسم خدا است هرائينه تحقيق دانستم تحقيق علي دوست تر است طرف تو از پدر من پس قصد كرد طرف

موتک علی رسول الله صلعم فامسکه رسول الله صلعم و خرج ابوبکر مغضبا فقال رسول الله صلعم یا عایشة کیف رأیتني ابعدتک من الرجل ثم استاذن ابو بکر بعد ذلک و قد اصطلح رسول الله صلعم و عایشة فقال ادخلاني فی السلم کما ادخلتماني فی الحرب فقال رسول صلعم قد فعلنا *

۱۱۱ — اخبرني احمد بن شعیب قال اخبرني محمد بن آدم بن سلیمان المصیصي قال حدثنا ابی عبیدة عن ابیه عن ابی اسحاق عن جمیع و هو بن عمیر قال دخلت مع ابي (ن - امی) علی عایشة و انا غلام فذکرت لها علیا رض فقالت ما رایت رجلا کان احب الی رسول الله صلعم منه و لا امرأة احب الی رسول الله صلعم من امرأته *

او ابوبکر تاکه طپانچه زند و گفت ای دختر فلانه می بینم ترا بلند می کني آواز خود را بر پیغمبر خدا (ص • خ • ل • س) پس گرفت ابي بکر صدیق را پیغمبر خدا (ص • خ • ل • س) و بیرون رفت ابوبکر خشمناک پس گفت پیغمبر خدا (ص • خ • ل • س) اي عایشه چگونه دیدي تو مرا بعید کردم ترا ازان مرد بستر طلب اذن آمدن کرد ابوبکر بعد این و حال انکه تحقیق صلح نموده بود پیغمبر خدا (ص • خ • ل • س) و عایشه پس گفت ابوبکر صدیق داخل کنید مرا در صلح چنانکه داخل کردید شما مرا در حرب پس گفت پیغمبر خدا (ص • خ • ل • س) تحقیق کردیم ترا داخل در صلح بعدی اذن آمدن دادیم در صلح *

۱۱۱ — خبر داد مرا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مرا محمد پسر آدم پسر سلیمان مصیصي گفت محمد حدیث کرد ابي عبیده از پدر خود از ابي اسحاق از جمیع و او پسر عمیر است گفت جمیع آمدم همراه پدر (ن - مادر) خود نزدیک عایشه و حال انکه من طفل بودم پس ذکر کردم برای عایشه علي را (ض • و) پس گفت عایشه ندیدم مرد را که بود دوست تر طرف پیغمبر خدا (ص - خ • س) از علي و نه دیدم زن را دوست تر طرف پیغمبر خدا (ص • خ • ل • س) از زن علي *

۱۱۲ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا عمرو بن علي البصري قال حدثني عبدالعزيز بن الخطاب قال حدثنا محمد بن اسمعيل بن رجاء الزبيدي عن ابي اسحاق الشيباني عن جميع بن عمير قال دخلت مع امي على عايشة رض [فسمعتها تسألها] (ن- فسألتها) من وراء الحجاب عن علي رض فقالت تسألني عن رجل ما اعلم احدا كان احب الى رسول الله صلعم منه ولا احب اليه من امرأته *

۱۱۳ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرني زكريا بن يحيى قال حدثنا ابراهيم بن سعد قال حدثنا شاذان عن جعفر الاحمر عن عبدالله بن عطاء عن ابي بريدة قال جاء رجل الى ابي فسأله اي الناس احب الى رسول الله صلعم فقال (ن - قال) كان احب الناس الى رسول الله صلعم من النساء فاطمة و من الرجال علي رض *

---

۱۱۲ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا عمرو پسر علي بصري گفت عمرو حديث كرد مرا عبد العزيز پسر خطاب گفت عبد العزيز حديث كرد مارا محمد پسر اسمعيل پسر رجاى زبيدي از ابي اسحاق شيباني از جميع پسر عمير گفت آمدم همراه مادر خود نزديك عايشه (خ• و) پس شنيده اورا آنچيز كه سوال ميكرد مادر من عايشه را از بيرون پردة از علي (خ • و) گفت عايشه سوال كردي تو مرا از مرد كه نمي دانم كسى را كه بود دوستتر طرف پيغمبر خدا (د• خ• ل• م) ازو و نه دوستتر طرف ان حضرت از او •

۱۱۳ — خبر داد مرا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا زكريا پسر يحيى گفت زكريا حديث كرد مارا ابراهيم پسر سعد گفت ابراهيم حديث كرد مارا شاذان از جعفر احمر از عبدالله پسر عطا از ابي بريدة گفت ابي بريدة آمد مرد طرف پدر من پس پرسيد ان مرد پدر مرا كه كدام مردم دوست تر بود طرف پيغمبر خدا (د • خ •ل• م) پس گفت بود دوست تر مردم طرف پيغمبر خد (د• خ• ل• م) از زنان فاطمة و

و عبد الرحمن ابن عطاء ليس بالقوي في الحديث *

ذكر منزلة علي رض من رسول الله صلعم عند دخوله مساء بيته و سكونه

۱۱۴ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرني محمد بن وهب قال حدثنا محمد بن سلمة قال حدثني ابو عبد الرحيم قال حدثني زيد عن الحرث عن ابي زرعة بن عمرو بن جرير عن عبد الله بن يحيى انه سمع عليا رض يقول كنت ادخل على نبي الله صلعم كل ليلة فان كان يصلي سبح فدخلت و ان لم يكن يصلي اذن لي فدخلت *

۱۱۵ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرني زكريا بن

مردان علي (ع ؛ و) * گفت ابو عبدالرحمن پسر عطا نيست قوي در حديث؛

ذکر مرتبهٔ علي (ع و) از پيغمبر خدا (ص ؛ ع ؛ ل ؛ س) نزديک داخل شدن علي شب خانهٔ آنحضرت و آرميدن علي

۱۱۴ — خبر داد مرا احمد پسر شعيب گفت احمد خبرداد مرا محمد پسر وهب گفت محمد حديث کرد مارا محمد پسر سلمه گفت محمد پسر سلمه حديث کرد مرا ابو عبد الرحيم گفت ابو عبدالرحيم حديث کرد مرا زيد از حرث از ابي ذرعه پسر عمرو پسر جرير از عبد الله پسر يحيى تحقيق عبد الله شنيد علي را (ع ؛ و) ميگفت بودم که داخل ميشدم بر پيغمبر خدا (ص ؛ ع ؛ ل ؛ س) هر شب پس اگر بود آن حضرت که نماز مي خواند تسبيح مي گفت پس داخل ميشدم و اگر نبود که نماز ميخواند اذن ميداد مرا پس داخل مي شدم *

۱۱۵ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا زکريا

يحيى قال حدثنا محمد بن عبيد و ابو كامل قالا حدثنا عبد الواحد بن زياد قال حدثنا عمارة بن القعقاع بن الحرث عن الحرب العكلي عن ابي زرعة بن عمر بن جرير عن عبد الله بن يحيى قال قال علي رض كانت لي ساعة من السحر ادخل فيها على رسول الله صلعم فان كان في صلاته سبح و كان اذنه لي و ان لم يكن في صلاته اذن لي *

ذكر الاختلاف على المغيرة في هذا الحديث

١١٦ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرني محمد بن قدامة المصيصي قال حدثنا جرير عن المغيرة عن الحرث عن ابي زرعة بن عمرو قال حدثنا عبد الله بن يحيى عن علي رض قال كانت

پسر يحيى گفت زكريا حديث كرد مارا محمد پسر عبيد و ابو كامل گفت محمد و ابو كامل حديث كرد مارا عبد الواحد پسر زياد گفت عبد الواحد حديث كرد مارا عمارة پسر قعقاع پسر حرث از حرب عكلي از ابي زرعه پسر عمر پسر جرير از عبد الله پسر يحيى گفت عبد الله گفت علي (خ• و) بود براى من ساعتي از صبح داخل مى شدم دران ساعت بر پيغمبر خدا (ه • خ • ل • م •) پس اگر مى بود در نماز خود سبحان الله ميگفت و بود حكم او مرا و اگر نمي بود در نماز خود حكم ميداد مرا *

اين ذكر اختلاف است بر مغيره در اين حديث

١١٦ — خبر داد مرا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا محمد پسر قدامة مصيصي گفت قدامه حديث كرد مارا جرير از مغيرة از حرث از ابي زرعه پسر عمرو گفت ابي زرعه حديث كرد مارا عبد الله پسر يحيى از علي (خ • و) گفت علي بود مرا از پيغمبر خدا (ه • خ •

حي من رسول الله صلعم ساعة من السحر اتيته فيها و اذا اتيته استأذنت و ان وجدته يصلي سبح و ان وجدته فارغا اذن لي*

۱۱۷ — اخبرنا احمد بن شعيب قال اخبرني محمد بن عبيد بن محمد الكوفي قال حدثنا ابن عباس عن المغيرة عن الحرث العكلي عن ابن يحيى قال قال علي عليه السلام كان لي من رسول الله صلعم مدخلان مدخل بالليل و مدخل بالنهار فكنت اذا دخلت بالليل تنحنح لي * قال ابو عبد الرحمن خالفه شرحبيل بن مدرک في اسناده و وافقه علي قوله تنحنح *

۱۱۸ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا القاسم بن زكريا بن دينار قال حدثنا ابو اسامة قال حدثني شرحبيل يعني بن مدرک الجعفي قال حدثني عبد الله بن يحيي الحضرمي

ل • مه •) ساعتى از صبح مي آمدم نزد ان حضرت در ان ساعت و وقتيكه مي آمدم انحضرت را طلب حكم مي كردم و اگر مى يافتم اورا كه نماز ميخواند تسبيح ميگفت ، اگر مي يافتم اورا فارغ حكم ميداد مرا *

۱۱۷ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا محمد پسر عبيد پسر محمد كوفي گفت محمد پسر عبيد حديث كرد مارا ابن عباس از مغيرة از حرث عكلي از ابن يحيي گفت گفت علي برو سلام بود مرا از پيغمبر خدا (د • خ • ل • مه) دو وقت آمدن آمدن در شب و آمدن در روز پس بودم وقتيكه مي آمدم در شب آواز گلو ميداد مرا • گفت ابو عبد الرحمن خلاف كرد آن حديث را شرحبيل پسر مدرک در اسناد ان حديث و موافقت كرد آنرا بر قول علي تنحنح *

۱۱۸ — خبر داد مارا احمد پسرشعيب گفت احمد خبر داد مارا قاسم پسر زكريا پسر دينار گفت قاسم حديث كرد مارا ابواسامه گفت ابو اسامه حديث كرد مرا شرحبيل يعني پسر مدرک جعفري گفت شرحبيل حديث

عن ابيه و كان صاحب مطهرة علي قال قال علي رض كانت لي منزلة من رسول الله صلعم لم يكن لاحد من الخلايق فكنت آتيه كل سحر فاقول السلام عليک يا نبي الله فان تنحنح انصرفت الى اهلي و الا دخلت عليه *

۱۱۹ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا محمد بن بشار قال حدثني ابوالمساور قال حدثنا عوف بن عبدالله بن عمرو بن [هند الجبلي قال] (ن - هذيل الجبلى عن علي (ض) قال علي كنت اذا سألت رسول‌الله صلعم اعطاني (ن - اعطيت) و اذا سكت ابتداني *

۱۲۰ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا محمد بن المثنى قال حدثنا معاوية (ن - ابومعاوية) قال حدثني الاعمش

کرد مرا عبدالله پسر نجيی حضرمي از پدر خود و بود پدر او صاحب آفتابهٔ علي يعني آفتابه بردار علي گفت پدر او گفت علي (خ‍ و) بود مرا مرتبه از پيغمبر خدا (ص‍ خ‍ ل‍ س‍) نه بود براي کسي از مردم پس بودم مي آمدم نزد آنحضرت هر صبح پس ميگفتم السلام عليک اي نبي خدا پس اگر اواز گلو مي داد بر ميگشتم طرف خانهٔ خود و اگر تنحنح نمي کرد داخل ميشدم برو *

۱۱۹ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا محمد پسر بشار گفت محمد حديث کرد مارا ابومساور گفت ابومساور حديث کرد مارا عوف پسر عبدالله پسر عمرو پسر هند حبلي گفت عوف گفت علي رض بودم وقتيکه سوال ميکردم پيغمبر خدا را (ص‍ خ‍ ل‍ س‍) ميداد مرا (ن - دادة ميشدم) و وقتيکه خاموش ميشدم شروع مى كرد مرا *

۱۲۰ — خبرداد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبرداد مارا محمد پسر مثنى گفت محمد حديث کرد مارا معويه گفت معويه حديث کرد را

ن عمرو بن مرة عن ابي البختري عن علي رض قال كنت اذا
سألت اعطيت و اذا سكت ابتديت *

۱۲۱ — اخبرنا احمد بن شعيب قال اخبرنا يوسف بن سعيد
قال حدثنا [حجاج عن ابي جريج] (ن- حجاج بن جريج) قال
حدثنا ابو حرب عن ابي الاسود و رجل آخر عن زادان قال قال
علي رض كنت و الله اذا سألت أعطيت و اذا سكت أبتديت *
قال ابو عبد الرحمن ابن جريج لم يسمع من ابي حرب *

ذكر ما خص به امير المومنين علي رض من صعوده على منكبي النبي صلعم ونهوض النبي صلعم به

۱۲۲ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا احمد بن حرب

اعمش از عمرو پسر مرة از ابي بختري ازعلي (رض) گفت علي بودم وقتيكه
سوال ميكردم داده ميشدم و وقتيكه سكوت ميكردم ابتدا كرده ميشدم *
۱۲۱ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا
يوسف پسر سعيد گفت سعيد حديث كرد مارا حجاج از ابي جريج گفت
ابي جريج حديث كرد مارا حرب از ابي اسود و مرد ديگر از زادان گفت
گفت علي (رض) بودم من قسم خدا وقتيكه سوال ميكردم داده مي
شدم و وقتيكه سكوت ميكردم ابتدا كرده ميشدم * گفت ابو عبد الرحمن
پسر جريج نه شنيد اين حديث را از ابي حرب *

اين ذكر انچيزيست كه خاص شد بان چيز امير المومنين علي (رض) از بالا شدن او بر هر دو شانه نبي (صلعم) و پست شدن نبي (صلعم)

۱۲۲ — خبر داد مارا احمد پسرشعيب گفت احمد خبر داد مارا احمد

قال حدثنا اسباط عن نعيم بن حكيم المدايني قال حدثنا ابو مريم قال قال على رض انطلقت مع رسول الله صلعم حتى اتينا الكعبة فصعد رسول الله صلعم على منكبي فنهضت به فلما راي رسول الله صلعم ضعفي قال لي اجلس فجلست فنزل نبي الله صلعم و جلس لي و قال اصعد على منكبي فصعدت على منكبيه فنهض بي رسول الله صلعم و قال علي عليه السلام فانه (ن - انه) ليخيل الي اني لو شئت لنلت افق السماء فصعدت على الكعبة و عليها تمثال من صفر او نحاس فجعلت اعالجه لازيله بيمين و شمال و قدام (ن - يمينا و شمالا و قداما) او من بين يديه و من خلفه حتى اذا استمكنت منه (ن - فيه) قال نبي الله صلعم اقذفه فقذفت به فتنكسر كما تنكسر (ن - فكسرته كما يكسر)

پسر حرب گفت احمد حدیث کرد مارا اسباط از نعیم پسر حکیم مدایني گفت نعیم حدیث کرد مارا ابو مریم گفت ابو مریم گفت علي (خ • و) روان شدم همراه پیغمبر خدا (د• خ• ل• س) تا اینکه امدیم کعبه را پس بالا شد پیغمبر خدا (د• خ• ل• س) بر هر دو شانهٔ من پس برداشتم اورا پس هرگاه دید پیغمبر خدا (د• خ• ل• س) ضعف من گفت مرا بنشین براي من پس نشستم پس فرود آمد نبي الله (د• خ• ل• س) و نشست آنحضرت و گفت بلند شو بر هردو شانهٔ من پس صعود کردم بر هردو شانهٔ آنحضرت پس برداشت مرا پیغمبر خدا (د• خ• ل• س) و گفت علي (ع•م) پس تحقیق شان اینست که هراینه خیال کرده شد طرف من که تحقیق من اگر خواهم هراینه برسم بلندي آسمان را پس صعود کردم بر کعبهٔ شریفه و بران کعبه صورتهاي بت بودند از مس زرد یا از مس پس شروع کردم بندبیر اینکه زایل کنم اورا از راست و چپ و پیش یا از پیش او و از خلف او تا اینکه وقتیکه استحکام شد ازو گفت نبي الله (د • خ • ل • س) سنگ انداز اورا پس شکسته کردم اورا پس شکسته شد چنانکه شود شیشه ها پستر فرود آمدم پس روان شدم من و پیغمبر

القوارير ثم نزلت فانطلقت انا و رسول الله صلعم نستبق حتى توارينا بالبيوت خشية ان [نلقي احدا] (ن- يلقانا احد) من الناس و الله تعالى اعلم *

ذكر ما خص به ء ء م دون الاولين والاخرين من فاطمة بنت محمد رسول الله صلعم و بضعة [ن- بضع] منه و سيدة نساء اهل الجنة الا مريم بنت عمران

۱۲۳ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا الجرير بن حريث قال انبانا الفضل بن موسى عن الحسين بن موسى عن واقد عن عبدالله بن بريدة عن ابيه قال خطب ابوبكر و عمر فاطمة عليها السلام فقال رسول الله صلعم انها صغيرة فخطبها على عليه السلام فزوجها منه *

خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) پيشي گرفتيم تا اينكه پوشيده شديم در خانه ها براي خوف اينكه ملاقات كنيم كسي را (ن - ملاقات كند مارا كسي) از مردم و خدا تعالى دانا تر ست *

اين ذكر انچيز است كه خاص شد بان پيغمبر خدا (س٠) سواي مردم اولين وآخرين ازفاطمه دختر محمد پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س٠) و پارهٔ گوشت است از انحضرت و سردار زنان اهل جنة است مگر مريم دختر عمران

۱۲۳ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا جرير پسر حريث گفت جرير خبر داد مارا فضل پسر موسى از حسين پسر موسى از واقد از عبد الله بن بريدة از پدر خود گفت پدر او خواستگاري نكاح كرد ابوبكر و عمر فاطمه را برو سلام پس گفت پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) تحقيق او خرد است پس خواستگاري نكاح كرد اورا علي برو سلام پس نكاح داد انحضرت فاطمه را با علي *

۱۴۴ — انبانا ابو سعید اسمعیل بن مسعود قال حدثنا حاتم بن وردان (ن- داؤد) قال حدثنا ایوب السجستاني عن ابي بریدة (ن - ابي یزید المدني) عن اسماء بنت عمیس قالت کنت في زفاف فاطمة بنت رسول الله صلعم فلما اصبحنا جاء رسول الله صلعم فضرب الباب ففتحت له ام ایمن یقال کان في لسانها لثغة فقال ادعي اخي قالت هو اخوک و تنکحه قال نعم یا ام ایمن و سمعن النساء صوت النبي صلعم فتنحیین قال اخبي فاختبأت انا في ناحیة قالت فجاء علي ع ۰ م فدعا له النبي صلعم و نضح علیه بالماء و ثم قال أدعوا لي فاطمة فجاءت علیها السلام و علیها خرقة من الحیاء فقال لها قد انکحتک احب

---

۱۴۴ — خبر داد مارا ابو سعید اسمعیل پسر مسعود گفت ابو سعید حدیث کرد مارا حاتم پسر وردان (ن- داؤد) گفت حاتم حدیث کرد مارا ایوب سجستاني از ابی بریدة (ن۰ ابي یزید مدنی) از اسماء دختر عمیس گفت اسماء بودم در نکاح فاطمه دختر پیغمبرخدا (د۰خ۰ل۰ س) پس هر گاه صبح کردیم آمد پیغمبرخدا (د۰خ۰ل۰ س) پس زد دروازة را پس نشادة کرد برای آنحضرت ام ایمن گفته شد بود در زبان ام ایمن شکستگی (در هندي تونله گویند) پس فرمود طلب کن برادر مرا گفت ام ایمن او برادر تست و نکاح کردة میدهید او را گفت آنحضرت آری ای ام ایمن و شنیدند زنان آواز نبي را (د۰ خ۰ ل۰ س۰) پس پوشیدة شدند گفت آنحضرت پوشیدة شو پس پوشیدة شدم من در یک طرف گفت ام ایمن پس آمد علی بر و سلام پس دعا کرد برای او نبي (د۰ خ۰ ل۰ س) و پاشید بر سینهٔ او آب را پستر گفت طلب کنید نزدیک من فاطمه را پس آمد فاطمه بر او سلام و بر او ثوب بود از حیا که در هندی گهونگهٹ گوید پس ۰ آنحضرت فاطمهٔ زهرا را تحقیق نکاح کردة دادم ترا دوست ترا علی

اهل بيتي الي ودعا لها و نضح عليها من الماء فخرج رسول الله صلعم فراي سوادا فقال من هذا قالت قلت اسماء قال بنت عميس قلت نعم قال كنت في زفات فاطمة بنت رسول الله صلعم تكرمينها قلت نعم قالت فدعالي * قال عبدالرحمن (ابوعبدالرحمن) خالفه سعيد بن ابي عروة (ن- عروبة) فرواه عن ايوب عن عكرمة عن ابن عباس رض *

١٢٥ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرني زكريا بن يحيي قال حدثنا محمد بن صدران قال حدثنا سهيل بن خلاد العبدي قال حدثنا محمد بن سوار عن سعيد بن ابي عروة (ن - عروبة) عن ابي ايوب السجستاني عن عكرمة عن ابن عباس رض قال لما زوج رسول الله صلعم فاطمة من علي ع • م كان فيما

بيت خود را كه طرف من است و دعا فرمود او را و پاشيد بر سينه مبارك او از آب پس بيرون آمد پيغمبر خدا (د• ح• ل• •ـ) پس ديد سياهي را پس گفت كيست اين گفت ام ايمن گفتم اسماء گفت آنحضرت دختر عميس گفتم آرے گفت آنحضرت بودي در نكاح فاطمه دختر پيغمبر خدا (د• ح• ل• •ـ) بزرگي تو او را گفتم آري گفت اسماء پس دعا فرمود براى من • گفت ابو عبد الرحمن مخالفت كرد اورا سعيد پسر ابي عروة (ن • عروبه) پس روايت كرد او را از ايوب از عكرمه از ابن عباس (ح• ر) •

١٢٥ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا زكريا پسر يحيى گفت زكريا حديث كرد مارا محمد پسر صدران گفت صدران حديث كرد مارا سهيل پسر خلاد عبدي گفت سهيل حديث كرد مارا محمد پسر سوار از سعيد پسر ابي عروة از ابي ايوب سجستاني از عكرمه از پسر عباس (ح• ر) گفت هر گاه نكاح كرده داد پيغمبر خدا (د• ح• ل• •ـ) فاطمه را از علي برو سلام بود دران چيز كه هديه داد همراه

اهدي سرير مشروط و وسادة من ادم حشوها ليف و قربة فقال و جاءوا ببطحاء الرمل فبسطوه في البيت و قال لعلي ع م اذا اتيت بها فلا تقربها حتى آتيک فجاء رسول الله صلعم فدق الباب فخرجت اليه ام ايمن فقال لنا - ثم اخي قالت و كيف يكون اخوک و قد زوجته ابنتک قال فانه اخي قال ثم اقبل علی الباب و راي سوادا فقال من هذا فقالت اسماء بنت عميس فاقبل عليها فقال لها جئت تكرمين ابنة رسول الله صلعم قالت نعم فدعا لها خيرا ثم قال دخل رسول الله صلعم قال و كان اليهود ياخذون (ن - يوحدون) الرجل من امرأته اذا دخل بها قال فدعی رسول الله صلعم بتور من ماء فتفل فيه و

فاطمۀ زهرا سرير بافته شده و توشك (تكيه) از چرم پری او ريشه هاى خرما بود و مشك پس گفت ابن عباس و اوردند مردم سنگ ريزة هاى ريگ را پس كشادة و پرا گندة كردند او را در خانه و گفت انحضرت برای علي برو سلام وقتيكه آئي تو او را پس نه قريب شوي تو او را تا اينكه آيم ترا پس آمد پيغمبر خدا (د۰ خ۰ ل۰ س) پس زد دروازة را پس بيرون آمد طرف او ام ايمن پس گفت برای ام ايمن ايا كجاست برادر من گفت ام ايمن و چگونه باشد برادر تو و حال انكه تحقيق نكاح كردة دادي دختر خود را گفت انحضرت پس تحقيق او برادر من است گفت ابن عباس پس متوجه شد بر دروازة و ديد سياهي را پس گفت كيست اين پس گفت ام ايمن اسما دختر عميس است پس متوجه شد طرف او پس گفت انحضرت اسماء را اهدي تو بزرگی كردی تو دختر پيغمبر خدا را (د ۰ خ ۰ ل ۰ س) گفت اسما آري پس دعا فرمود انحضرت برای اسما بهتري را پس گفت ابن عباس راوي حديث داخل شد پيغمبر خدا (د ۰ خ ۰ س) گفت ابن عباس بودند يهود بند ميگردند (س - تنها ميكردند) مرد را از زن او وقتيكه داخل شود ان مرد بان زن گفت ابن

ثم رده فيه ثم دعي عليا فرش من ذلك الماء علي وجهه و صدره و ذراعيه ثم دعي فاطمة فاقبلت تعثر في ثوبها حياء من رسول الله صلعم ففعل بها مثل ذلك ثم قال لها يا ابنتي , والله اني ما اردت ان آزوجك الا خير اهلي ثم قام فخرج *

۱۲۹ — اخبرنني أحمد بن شعيب قال اخبرني عمران بن بكار عن (ن- بن) راشد قال حدثنا احمد بن خالد قال حدثنا محمد بن عبد الله بن ابي نجيح من ابيه ان معوية ذكر علي بن ابيطالب فقال سعد بن ابي وقاص و الله لان يكون [الي احدي] (ن - لي احد من) خصاله الثلث احب الي من ان يكون لي ما طلعت عليه الشمس لان يكون لي ما قاله

عباس طلب کرد پيغمبر خدا (د. خ. ل. س) قدح را از آب پس آب دهن مبارک خود انداخت درو و اعوذ بالله خوانده درو پس طلبيده علي را پس پاشيد ازين آب بر روي او و سينهٔ او و هر دو بازوي او پس طلبيده فاطمه را پس رو برو آمده لغزش در رفتار مي فرمود در پارچه خود براي حيا از پيغمبر خدا (د. خ. ل. س) پس کرد آنحضرت با فاطمهٔ زهرا مثل ان چيز که کرد با علي از پاشيدن آب پستر گفت فاطمه رض را اي دختر من قسم خدا است تحقيق من نه ازان کردم اينکه نکاح کردهٔ دهم ترا مگر بهتر اهل بيت خود پستر برخاست پس بيرون رفت *

۱۲۹ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت خبر داد مرا عمران پسر بکار از راشد گفت راشد حديث کرد مارا احمد پسر خالد گفت احمد حديث کرد مارا محمد پسر عبد الله پسر ابي نجيح از پدر خود تحقيق معوية ذکر کرد علي پسر ابيطالب را پس گفت سعد پسر ابي وقاص قسم خدا است هراينه اينکه باشد طرف من يکي از خصلتهاي او که سه است دوستتر است طرف من از اينکه باشد مرا آنچيز که طلوع کرده براو آفتاب

[في غزوة تبوك] (ن - حين ردة من تبوك) اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي احب الى من ان يكون لي ما طلعت عليه الشمس لان يكون لي ما قاله يوم خيبر لاعطين الراية رجلا يحب الله ورسوله يفتح الله على يديه كرار ليس بفرار احب الي من ان يكون لي ما طلعت عليه الشمس لئن اكون صهره على ابنته ولي من الولد منها ماله احب الي من ان يكون لي ما طلعت عليه الشمس ٭

ذكر الاخبار الماثورة بان فاطمة بنت محمد صلعم سيدة نساء [اهل الجنة] (ن - هذه الامة) الا مريم بنت عمران

١٢٧ — انبانا محمد بن بشار قال حدثنا عبدالوهاب قال

هر آینه اینکه باشد مرا آنچیز که فرمود آنحضرت آنچیز را وقت بازگشتن آنحضرت از موضع تبوک آیا راضي نمي شوی اینکه باشي از من بمنزلهٔ هارون از موسی مگر تحقیق شان اینست که نیست نبي بعد من دوست تر است طرف من از اینکه باشد مرا آنچیز که طلوع کرد برو آفتاب و هر آینه اینکه باشد مرا آنچیز که فرمود آنچیز را روز خیبر هر آینه هر آینه خواهم داد نیزه را مرد را که دوست دارد خدا و رسول اورا و دوست دارد اورا خدا و رسول او و فتح خواهد کرد خدا بر هردو دست او حمله کننده است نیست گریزنده دوست تر است طرف من از اینکه باشد مرا آن چیز که طلوع کرد بر او آفتاب و هر آینه اینکه باشم داماد او بر دختر او و مرا باشد پسر ازان دختر آنچیز که برای علي‌ست دوست تر است طرف من از اینکه باشد مرا آنچیز که طلوع کرد برو آفتاب ٭

اینذکر خبرهای ماثوره است باینکه فاطمه دختر محمد صلعم سردار زنان [اهل جنت] (ن - این امت) است مگر مریم دختر عمران

١٢٧ — خبر داد مارا محمد پسر بشار گفت محمد حدیث کرد مارا

حدثنا محمد بن عمر عن ابي سلمة عن عايشة رض قالت مرض رسول الله صلعم فجاءت فاطمة فاكبت على رسول الله صلعم فسارها فبكت ثم اكبت عليه فسارها فضحكت فلما توفي النبي صلعم سألتها فقالت لما اكببت عليه اول اخبرني انه ميت من وجعه فبكيت ثم اكببت عليه اخرى فاخبرني اني اسرع به لحوقا و اني سيدة نساء اهل الجنة الا مريم بنت عمران فرفعت رأسي فضحكت *

١٢٨ — اخبرنا هلال بن بشر قال حدثنا محمد بن خلف قال اخبرني موسى بن يعقوب قال حدثني هاشم بن هاشم عن عبد الله بن وهب ان ام سلمة رض اخبرته ان رسول الله صلعم

عبد الوهاب گفت عبدالوهاب حديث كرد مارا محمد پسر عمر از ابي سلمه از عايشه رض بيمار شد پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) پس آمد فاطمه پس سر نگون كرد بر پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) سرگوشي كرد انحضرت فاطمه را پس گريست فاطمه رض پس سر نگون كرد بر آنحضرت پس سر گوشي كرد انحضرت فاطمهٔ زهرا را پس خنده كرد فاطمه پس هرگاه وفات يافت انحضرت (د٠ خ٠ ل٠ س) سوال كردم فاطمه را پس گفت هرگاه كه سرنگون كردم برو اول دفعه خبر داد مرا درينكه شتابست وفات خواهد يافت ان حضرت از درد خود پس گريه كردم پستر سرنگون شدم بران حضرت دفعه ديگر پس خبر داد مرا كه تحقيق من شتابترام بالحضرت از روى لاحق شدن وتحقيق من سردار زنان اهل جنت ام مگر مريم دختر عمران پس بلند كردم سر خود را پس خنديدم *

١٢٨ — خبر داد مرا هلال پسر بشر گفت هلال حديث كرد مارا محمد پسر خلف گفت محمد خبر داد مرا موسى پسر يعقوب گفت يعقوب حديث كرد مرا هاشم پسر هاشم از عبدالله پسر وهب تحقيق ام سلمة (خ٠ و) خبر داد ان راوي را كه تحقيق پيغمبر خدا (د٠ خ٠ س) طلبيده فاطمه

دعی فاطمة فناجاها فبکت ثم جذبها فضحکت فقالت ام سلمه فلما توفی رسول الله صلعم سألتها عن بکایها و ضحکها فقالت اخبرني رسول الله صلعم ان یموت فبکیت ثم اخبرنی انی سیدة نساء اهل الجنة بعد مریم بنت عمران فضحکت *

۱۲۹ — حدثنا [اسحاق بن ابراهیم] (ن - اسحاق بن ابراهیم بن مخلد بن راهویة) قال انبانا جریر عن [یزید] (ن - یزید بن ابي زیاد) عن عبدالرحمن بن ابی نعیم عن ابي سعید رض قال قال رسول الله صلعم الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و فاطمة سیدة نساء اهل الجنة الا ما کان من فضل مریم بنت عمران *

۱۳۰ — [انبانا منصور الطوسی قال حدثنا ابوبکر الزبیري]

را پس سرگوشي کرد او را پس گریست او پس کشید آنحضرت فاطمه را پس خندید پس گفت ام سلمه پس هرگاه که وفات یافت پیغمبر خدا (د۰ خ۰ ل۰ س) سوال کردم او را از گریستن او و خندیدن او پس گفت حضرت فاطمه خبر داد مرا پیغمبر خدا (د ۰ خ ۰ ل ۰ س) اینکه وفات خواهد یافت پس گریه کردم پستر خبر داد مرا که تحقیق من سردار زنان اهل جنت ام بعد مریم دختر عمران پس خندیدم *

۱۲۹ — خبر داد مارا اسحاق پسر ابراهیم گفت اسحاق خبر داد مارا جریر از یزید از عبد الرحمن پسر ابي نعیم از ابی سعید (خ ۰ و) گفت ابو سعید گفت پیغمبر خدا (د۰ خ ۰ ل۰ س) حسن و حسین هردو سردار جوانان اهل جنت اند و فاطمه سردار زنان اهل جنت مگر آن چیز که است از فضل مریم دختر عمران *

۱۳۰ — خبر داد مارا منصور طوسي گفت منصور حدیث کرد مارا

ں - اخبرنا محمد بن منصور الطوسي قال حدثنا الزهري
عن) محمد بن عبد الله قال اخبرني ابو جعفر و اسمه محمد
بن مروان قال حدثنا ابو حازم عن ابی هريرة رض قال ابطأ علينا
رسول الله صلعم يوما صدر النهار فلما كان العشاء قال له قايلنا يا
رسول الله قد شق علينا [لم ترک] (ن - ترکتنا اليوم) قال ان
ملكا من السماء لم يكن رآني فاستاذن الله تبارک و تعالى في
زيارتي فاخبرني و بشرني ان فاطمة ابنتي سيدة نساء أمتي و
ان حسنا و حسينا سيدا شباب اهل الجنة *

١٣١ — انبانا احمد بن عثمان (ن - سليمان) قال حدثنا
الفضل بن زكريا قال حدثنا زكريا عن فراش عن الشعبي عن
مسروق عن عايشة رض قالت اقبلت فاطمة كان مشيتها مشية

ابو بکر زبیري محمد پسر عبد الله گفت مرا جعفر و نام او محمد پسر
مروان است گفت جعفر حديث کرد مارا ابو حازم از ابي هريرة (خ ۰ و)
گفت ابو هريرة درنگ فرمود برما پيغمبر خدا (د۰ خ۰ ل۰ س) يک
روز را صبح روز را پس هرگاه که شد وقت شب گفت انحضرت را
گوينده ما اي پيغمبر خدا تحقيق دشوار و شاق شد برما چرا ترک فرموده
تشريف اوردن وقت صبح را گفت انحضرت تحقيق فرشتهٔ ازآسمان نبود که
ديده بود مرا پس طلب اذن کرد خداي بزرگ و بلند تر را از زيارت من
پس خبر داد مرا و بشارت داد مرا که تحقيق فاطمه دخترمن سردار زنان
امت من است وتحقيق حسن و حسين هردو سردار جوانان اهل جنت اند*

١٣١ — خبر داد مارا احمد پسر عثمان (ن - سليمان) گفت احمد
حديث کرد مارا فضل پسر زکريا گفت فضل حديث کرد مارا زکريا از
فراش از شعبي ار مسروق از عايشه (خ ۰ و) گفت عايشه روبرو آمد
حضرت فاطمه بود رفتار او ازرفتار پيغمبر خدا (د۰ خ۰ ل۰ س) پس فرموده

رسول الله صلعم فقال مرحبا يا بنتي ثم اجلسها عن يمينه او عن شماله ثم اسر اليها حديثا فبكت فقلت لها استضحك رسول الله صلعم بحديثه و تبكين ثم انه اسر اليها حديثا فضحكت فقلت ما رأيت مثل اليوم فرحا اقرب من حزن و سألتها عما قال فقالت ما كنت لافشي سر رسول الله صلعم حتى اذا قبض سألتها فقالت انه اسر الي اولا فقال ان جبرئيل كان يعارضني بالقرآن كل سنة مرة و انه قد عارضني به العام مرتين و ما اراني الا و قد حضر اجلي و انك اول اهل بيتي لحاقا بي و نعم السلف انا لک قالت فبكيت لذلک ثم قال اما ترضي ان تكوني سيدة نساء هذه الامة او نساء الموءمنين قالت فضحكت *

انحضرت حوشي باد ترا اي دختر من پس نشانيد اورا از طرف راست خود يا از طرف چپ خود پستر سر گوشي كرد طرف او پس گريست پس گفتم اورا خنديد پيغمبر خدا (ص ٠ خ ٠ ل ٠ م) بحديث خود و گريه ميكني تو پس تحقيق انحضرت سر گوشي كرد طرف او حديث را پس خنديد پس گفتم او را نه ديدم مثل امروز خوشي نزديك تر از ناخوشي و غم و پرسيدم اورا از انچيز كه فرمود انحضرت پس گفت نه هستم كه فاش و ظاهر كنم راز پيغبرخدا را (ص٠ خ٠ ل٠ م) تا اينكه وقتيكه قبض كردة شد انحضرت بعني انتقال فرمود سوال كردم حضرت فاطمه را پس گفت فاطمة زهرا تحقيق سر گوشي كرد طرف من اول دفعه پس گفت تحقيق جبرئيل بود كه پيش مي آمد مرا به قران هر سال يك دفعه و تحقيق او تحقيق پيش آمد مرا به قران امسال دو دفعه و نه نمود مرا مگر حالانكه تحقيق حاضر شد موت من و تحقيق تو اول اهل بيت مني از روى لاحق شدن بمن و بهترين پيشرو هستم براى تو گفت حضرت فاطمه پس گريستم براى اين پس گفت آنحضرت ايا راضي نمي شوي اينكه باشي سردار زنان اين امة يا زنان موءمنان گفت حضرت فاطمه پس خنديدم *

١٣٢ — انبانا محمد بن معمر البحراني قال حدثنا ابوداود قال حدثنا ابو عوانة عن فراش عن الشعبي عن مسروق قال اخبرتني عايشة رض قالت كنا عند رسول الله صلعم جميعا ما يغادر منا واحدة فجاءت فاطمة تمشي ولا و الله ان تخطي مشيتها من مشية رسول الله صلعم حتى انتهت اليه فقال لها مرحبا يا بنتي فاقعدها عن يمينه او عن يساره ثم سارها بشيئ فبكت بكاء شديدا ثم سارها بشيئ فضحكت فلما قام رسول الله صلعم قلت لها ما خصك رسول الله صلعم من بيننا بالسرار و انت تبكين اخبريني ما قال لك قالت ما كنت لافشي رسول الله صلعم بسره فلما توفي قلت لها اسألك بالذي لي عليك من

---

١٣٢ — خبر داد مارا محمد پسر معمر بحراني گفت محمد حديث كرد مارا ابو داود و گفت ابو داود حديث كرد مارا ابو عوانه از فرش از شعبي از مسروق گفت مسروق خبر داد مرا عايشه (خ ، و) گفت بوديم نزديك پيغمبر خدا (د، خ، ل، س) تمام نه مانده بود از ما كسي پس آمد فاطمهٔ زهرا و رفتار ميفرمود وقسم خدا است اينكه مشابه برد رفتار حضرت فاطمه از رفتار پيغمر خدا (د، خ، ل، س) تا اينكه رسيد فاطمه زهراء طرف الحضرت پس گفت آن حضرت اورا خوشي باد ترا اي دختر من پس نشانيد اورا از طرف راست او يا از طرف چپ او پستر سرگوشي فرمود اورا بچيزي پس گريه كرد گريهٔ سخت پس سرگوشي فرمود بچيزي پس خنديد پس هرگاه كه ايستاده شد پيغمبر خدا (د، خ، س) گفتم اورا چه چيز خاص كرد ترا پيغمبر خدا (د، خ، س) از درميان ما به سرگوشي كردن و تو گريه مي كردي خبردة مرا چه خبر فرمود ترا گفت فاطمه زهراء نه هستم اينكه هرائينه ظاهر كنم پيغمبر خدا را (د، خ، ل، س) نه راز او پس هرگاه وفات يافت الحضرت گفتم حضرت فاطمه را سوال ميكنم ترا بانچيز كه مرا بر تو است از حق ان

الحق ما سارک به رسول الله صلعم فقالت اما الان فنعم سارني المرة الاولی فقال ان جبرئيل كان يعارضني بالقران في كل عام مرة وانه عارضني به العام مرتين ولا اری الا اجل (ن- الاجل الا) قد اقترب فاتقي الله تعالی و اصبري فبكيت ثم قال لي يا فاطمة اما ترضين ان تكون (ن - انک تكوني) سيدة نساء هذه الامة و سيدة نساء العالمين فضحكت *

ذكر الاخبار الماثورة بان فاطمة بضعة من رسول الله صلعم

۱۳۳ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا ابن قتيبة بن سعيد قال حدثنا الليث عن ابي مليكة عن المسور بن مخرمة قال سمعت رسول الله صلعم و هو علی المنبر يقول ان بني

چيز را كه سرگوشي فرمود ترا بان چيز پيغمبر خدا (د٠ خ٠ م) پس گفت فاطمه رض اما اين وقت پس آرے ميگويم ترا كه سرگوشي فرمود مرا دفعهٔ اول پس گفت تحقيق جبرئيل بود كه پيش مي امد مرا به قران در هر سال يک دفعه و تحقيق جبرئيل پيش آمد مرا به قران امسال دو دفعه ونمي بينم مگر مرگ تحقيق قريب شد پس پرهيز كن خدا تعالی را و صبر كن پس گريه كردم پستر گفت مرا ای فاطمه ايا راضي نمي شوي اينكه باشي سرور زنان اين امت يا سردار زنان تمام عالم پس خنديدم *

اين ذكر خبرهای نقل كرده شده است باين كه تحقيق فاطمه پاره گوشت است از پيغمبر خدا (د٠خ٠ل٠م٠)

۱۳۳ — خبرداد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا پسر قتيبه پسر سعيد گفت ابن قتيبه حديث كرد مارا ليث ازابي مليكه از مسور پسر مخرمه گفت مسور شنيدم پيغمبر خدا را (د٠ خ٠ م) و حال آنكه آنحضرت بر منبر بود ميگفت تحقيق پسران هاشم بسر مغيرة طلب

هاشم بن المغيرة استاذنوني ان ينكحوا ابنتهم عن علي بن ابي طالب رض فلا آذن ثم لاآذن الا ان يريد ابن ابي طالب ان يفارق (ن - يطلق) ابنتي و ان ينكح ابنتهم قال (ن - فانما) هي بضعة مني يريبني ما رابها و يوذيني ما اذاها و من آذى رسول الله فقد حبط عمله *

ذكر اختلاف الناقلين لهذا الخبر

۱۴۳ — انبانا احمد بن عثمان (ن - سليمان) قال حدثنا يحيى بن آدم قال حدثنا بشر بن السري قال حدثنا الليث بن سعيد قال حدثنا ابن ابي مليكة قال سمعت المسور بن مخرمة رض يقول سمعت رسول الله صلعم بمكة يخطب ثم قال ان بني هاشم استاذنوني ان ينكحوا بنتهم عليا و اني لاآذن

اذن كرده مرا اينكه نكاح كنند دختر خود را ازعلي پسر ابي طالب (خد و) پس نه اذن دهنده ام پسترنه اذن دهنده ام مگر ديده اوشان اينكه اراده كند پسر ابيطالب اينكه جدا كند دختر مرا و اينكه نكاح كند دختر ايشان را گفت انحضرت اين پاره گوشت است از من پرورش ميكند مرا انكس كه پرورش كرد اورا و اذيت مي دهد مرا آنكس كه اذيت داد اورا و آنكس كه اذيت داد پيغمبر خدا را پس تحقيق باطل شد عمل او *

اين ذكر اختلاف نقل كنندگان است براى اين خبر

۱۴۴ — خبر داد مارا احمد پسر عثمان گفت عثمان حديث كرد مارا يحيى پسر آدم گفت يحيى حديث كرد مارا بشر پسر سري گفت بشر حديث كرد مارا ليث پسر سعيد گفت حديث كرد مارا پسر ابي مليكه گفت شنيدم مسور پسر مخزمه را (خد و) ميگفت شنيدم پيغمبر خدا را (د. خد ل. س) در مكه خطبه ميخواند پس گفت تحقيق بني هاشم طلب اذن كردند مرا اينكه نكاح كنند دختر خود را علي را و تحقيق من

ثم لا آذن الا ان يريد ابن ابي طالب ان يفارق ابنتي و ان ينكح ابنتهم ثم قال ان فاطمة بضعة او قال بضعة مني يوذيني ما اذاها و يريبني ما رابها و ما كان له (ن - لابن ابي طالب) ان يجمع بين بنت عدو الله و بين بنت رسول الله *

۱۳۵ — انبانا احمد بن شعيب قال حدثنا الحرث بن مسكين قرأة عليه و انا اسمع عن سفيان عن عمرو عن ابن ابي مليكة عن المسور بن مخرمة ان النبي صلعم قال ان فاطمة بضعة مني من اغضبها اغضبني *

۱۳۶ — انبانا محمد بن خالد قال حدثنا بشر بن شعيب عن ابيه عن الزهري قال اخبرني علي بن الحسين رض ان المسور بن مخرمة رض اخبره ان رسول الله صلعم قال ان فاطمة بضعة او بضعة مني *

دهندوام پسټر نه اذن دهندهام مگر اینکه اراده کند پسر ابیطالب اینکه جدا کند دختر مرا و اینکه نکاح کند دختر ایشان را پسټر گفت تحقیق فاطمه پاره گوشت است یا فرمود پاره گوشت است از من اذیت میدهد مرا آنکس که اذیت داد فاطمه را و مي پرورد مرا چیزیکه میپرورد اورا و نیست برای علي اینکه جمع کند درمیان دختر دشمن خدا و دختر پیغمبر خدا *

۱۳۵ — خبر داد مارا احمد پسر شعیب گفت احمد حدیث کرد مارا حرث پسر مسکین از روی خواندن آن حدیث براو و من مي شنیدم از ابو سفیان از عمرو از پسر ابي ملیکه از مسور پسر مخرمه تحقیق نبي (د ه خ ه ل ه س) گفت تحقیق فاطمه پارهٔ گوشت است از من انکس که غصه کرد اورا غصه کرد مرا *

۱۳۶ — خبر داد ما را محمد پسر خالد گفت محمد حدیث کرد مارا بشر پسر شعیب از پدر خود از زهري گفت زهري خبر داد مرا علي پسر حسین (خ ه و) هر دو تحقیق مسور پسر مخرمه (خ ه و) خبر داد اورا تحقیق پیغمبر خدا (د ه خ ه ل ه س ه) گفت تحقیق فاطمه پارهٔ گوشت است یا پارهٔ گوشت است از من *

۱۳۷ — اخبرني عبدالله بن سعد بن ابراهيم بن سعد قال حدثنا عمي قال حدثنا ابي عن الوليد بن كثير عن محمد بن عمرو بن حلحلة (ن - طلحة) انه حدثه ان ابن شهاب حدثه ان علي بن الحسين حدثه ان المسور بن مخرمة قال سمعت رسول الله صلعم يخطب على منبره هذا وانا يومئذ محتلم فقال ان فاطمة بضعة مني *

ذكر ما خص به علي بن ابي طالب (ک ۰ و) من الحسن والحسين ابني رسول الله صلعم و ريحانية من الدنيا وسيدي شباب اهل الجنة الا عيسى بن مريم ويحيى بن زكريا عليهما السلام

۱۳۸ — انبانا احمد بن بكار الخزاعي (ن - الحراني) قال

---

۱۳۷ — خبر داد مرا عبد الله پسر سعد پسر ابراهيم پسر سعد گفت عبد الله حديث كرد مارا عم من گفت عم من حديث كرد مارا پدر من از وليد پسر كثير از محمد پسر عمرو پسر حلحله كه تحقيق محمد حديث كرد وليد را كه تحقيق ابن شهاب حديث كرد محمد را كه تحقيق علي پسر حسين حديث كرد اورا تحقيق مسور پسر مخرمه گفت شنيدم پيغمبر خدا را (د۰ خه ل۰ مه) خطبه ميخواند بر منبر خود كه اين است و من آن وقت بالغ بودم پس فرمود انحضرت تحقيق فاطمه پارهٔ گوشت است از من *

اين ذكر ان چيز است كه خاص شد بان چيز علي پسر ابي طالب بزرگ كند خدا ذات اورا از حسن و حسين هردو پسران پيغمبر خدا (د۰ خه ل۰ مه) و هردو ريحان او از دنيا هردو سردار جوانان اهل جنة مگر عيسى پسر مريم و يحيى پسر زكريا بر اوشان سلام

۱۳۸ — خبر داد ما را احمد پسر بكار خزاعي گفت حديث كرد مارا

حدثنا محمد بن سلمة عن ابن اسحاق عن يزيد بن عبدالله بن قسط عن محمد بن اسامة بن زيد عن ابيه قال قال رسول الله صلعم اما انت يا علي فختني و ابو ولدي و انت مني و انا منك *

ذكر قول النبي صلعم الحسن والحسين ابناي

١٣٩ — اخبرني القاسم بن زكريا بن دينار قال حدثنا خالد بن مخلد قال حدثني موسى هو بن يعقوب الزمعي عن عبدالله بن ابي بكر بن زيد بن المهاجر قال اخبرني مسلم بن ابي سهل النبال قال اخبرني جرير عن اسامة بن زيد بن حارثة قال طرقت رسول الله صلعم ليلة لبعض الحاجة فخرج و هو مشتمل على شيء لا ادري ما هو فلما فرغت من حاجتي قلت ما هذا الذي انت مشتمل عليه فكشف فاذا الحسن والحسين على وركيه فقال

محمد پسر سلمه از ابن اسحاق از یزید پسر عبدالله پسر قسط از محمد پسر اسامه پسر زید از پدر خود گفت پدر او گفت پیغمبر خدا (د• خ• ل• س) اما تو ای علي پس داماد مني و پدر پسر مني و تو از منست و من از توام*

این ذکر فرمودن نبي ست (د• خ• س) حسن و حسین هردو پسران من اند

١٣٩ — خبر داد مرا قاسم پسر زکریا پسر دینار گفت قاسم حدیث کرد مارا خالد پسر مخلد گفت خالد حدیث کرد مرا موسی او پسر یعقوب زمعیست از عبد الله پسر ابي بکر پسر زید پسر مهاجر گفت عبد الله خبر داد مرا مسلم پسر ابي سهل نبال گفت مسلم خبر داد مرا جریر از اسامه پسر زید پسر حارثه گفت اسامه آمدم نزدیك پیغمبر خدا (د• خ• ل• س) شب را برای بعض حاجت پس بیرون آمد و او شامل کرده شده است بر چیزی نمي پنداشتم که چه چیز است او پس هرگاه که فارغ شدم از حاجت خود گفتم چیست این چنین که تو شامل کرده شده

هذا ابناي و ابنا ابنتي اللهم انک تعلم اني احبهما فاحبهما الله *

ذكر اخبار المأثورة في ان الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة.

١٤٠ — انبانا عمرو بن منصور قال حدثنا ابو نعيم قال حدثنا يزيد بن مروانة عن عبدالرحمن بن ابي نعيم عن ابي سعيد الخدري رض قال قال رسول الله صلعم الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة *

١٤١ — اخبرنا احمد بن حرب قال حدثنا ابن فضيل عن يزيد عن عبدالرحمن عن ابي نعيم عن ابي سعيد الخدري عن النبي صلعم قال ان حسنا و حسينا سيدا شباب اهل الجنة ما استثنى من ذلک *

است بر او چيز پس کشاد آن حضرت پس ناگاه حسن و حسين بر هر دو شانهٔ انحضرت بودند پس گفت انحضرت اين هر دو پسران من اند و پسران دختر من اند اى بار خدايا تحقيق تو ميداني تحقيق من دوست ميدارم آن هر دو را پس دوست دار ان هر دو را خدا *

اين ذکر خبرهاى نقل کرده شده است درينکه تحقيق حسن و حسين هردو سردار جوانان اهل بهشت اند

١٤٠ — خبر داد مارا عمرو پسر منصور گفت عمرو حديث کرد مارا ابونعيم گفت ابو نعيم حديث کرد مارا يزيد پسر مروانه از عبد الرحمن پسر ابي نعيم از ابي سعيد خدري (خ ۰ و) گفت ابو سعيد گفت پيغمبر خدا (د۰ خ۰ س) حسن و حسين هردو سردار جوانان اهل بهشت اند *

١٤١ — خبر داد مارا احمد پسر حرب گفت احمد حديث کرد مارا پسر فضيل از يزيد از عبد الرحمن از ابي نعيم از ابي سعيد خدري از نبي (د۰ خ۰ ل۰ س) گفت انحضرت تحقيق حسن و حسين هر دو سردار اهل بهشت اند نه خارج کرد ازين حکم کسى را *

١٤٢ — اخبرنا يعقوب بن ابراهيم و محمد بن آدم عن مروان عن الحكم بن عبدالرحمن و هوابن نعيم عن ابيه عن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله صلعم الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة الا ابني الخالة عيسى و يحيى بن زكريا •

ذكر قول النبي صلعم الحسن والحسين ريحانتي من هذه الامة

١٤٣ — انبانا محمد بن عبدالاعلى الصنعاني قال حدثنا خالد عن اشعث عن الحسين عن بعض اصحاب رسول الله صلعم يعني انس بن مالك رض قال دخلت او ربما دخلت على رسول الله صلعم و الحسن و الحسين ينقلبان على بطنه قال ويقول هما ريحانتي من هذه الامة •

---

١٤٢ — خبر داد مارا يعقوب پسر ابراهيم و محمد پسر آدم از مروان از حكم پسر عبد الرحمن و او پسر نعيم است از پدر خود از ابي سعيد خدري گفت ابو سعيد گفت پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) حسن و حسين هر دو سردار جوان هاي اهل بهشت اند مگر هر دو پسران خاله عيسى و يحيى پسر زكريا •

اين ذكر فرمودن نبي است (د• خ• ل• س) حسن و حسين هردو ريحان من اند ازين امه

١٤٣ — خبر داد مارا محمد پسر عبد الاعلي صنعاني گفت حديث كرد مارا خالد از اشعث از حسين از بعض صحبت دارنده هاى پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) يعنى انس پسر مالك (خ• و) گفت داخل شدم يا بسا اوقات داخل شدم بر پيغمبر خدا (د• خ• س) و حال آنكه حسن و حسين منقلب مي شدند بر شكم مبارك آنحضرت گفت انس و مي فرمود آنحضرت آن هر دو ريحان من اند ازين امة •

۱۴۴ — انبانا ابراهیم بن یعقوب الجرجاني قال حدثنا وهب بن جریر ان اباه [معوية] (ن - حدثه) قال سمعت محمد بن الحسن بن عبدالله بن ابي یعقوب عن ابي نعیم قال كنت عند ابن عمر فاتاه رجل یسأله عن دم البعوض یکون في ثوبه و یصلي فیه فقال ابن عمر ممن انت قال من اهل العراق قال من یعذرني من هذا یسألني عن دم البعوض و قد قتلوا ابن رسول الله صلعم و قد سمعت رسول الله صلعم یقول الحسن و الحسین هما ریحانتي من الدنیا *

ذکر قول النبي صلعم لعلي (ک ؛) انت اعز علی من فاطمة وفاطمة احب الي منک

۱۴۵ — اخبرني زکریا بن یحیی قال حدثنا ابن ابي

۱۴۴ — خبر داد مارا ابراهیم پسر یعقوب جرجاني گفت ابراهیم حدیث کرد مارا وهب پسر جریر تحقیق پدر او معوية حدیث کرد اورا گفت پدر او شنیدم محمد پسر حسن پسر عبد الله پسر ابي یعقوب از ابي نعیم گفت ابي نعیم بودم نزدیک پسر عمر پس امد او را مرد سوال میکرد اورا از خون پشه بود در پارچهٔ او و نماز میخواند درآن پارچه پس گفت پسر عمر از کدام کس است تو گفت از اهل عراق ام گفت انکس که عذر میدهد مرا ازین سوال میکند مرا از خون پشه و تحقیق قتل کردند پسر پیغمبر خدا را (د • خ • ل • س) و تحقیق شنیدم پیغمبر خدا را (د • خ • س) میگفت حسن و حسین آن هر دو ریحان من اند از دنیا *

این ذکر فرمودن نبي است (د • خ • ل • س) برای علي (ب ز) تو عزیز تر است بر من از فاطمه و فاطمه دوست تر است طرف من از تو

۱۴۵ — خبر داد مرا زکریا پسر یحیی گفت زکریا حدیث کرد مارا

عمر قال حدثنا سفيان عن ابن ابي نجيح عن ابيه عن رجل قال سمعت عليا رض على المنبر بالكوفة يقول خطبت الى رسول الله صلعم فاطمة عليها السلام فزوجني فقلت يا رسول الله صلعم انا احب اليک ام هي فقال هي احب الي منک وانت اعز الي منها *

ذكر قول النبي صلعم لعلي (ک ۰ ٤) ما سألت لنفسي شيأ الا وقد سألت لک

۱۳۶ ـــ ابنانا عبدالاعلى بن واصل بن عبدالاعلى قال حدثنا علي بن ثابت قال حدثنا منصور بن ابي اسود عن يزيد بن ابي زياد عن سليمان بن ابي عبدالله بن الحرب عن جده عن علي رض قال مرضت فعادني رسول الله صلعم فدخل علي

پسر ابي عمر گفت پسر ابي عمر حديث كرد مارا سفيان از ابن ابي نجيح از پدر خود از مردی گفت آن مرد شنيدم علي را (ح۰ و) بر منبر در كوفه می گفت خطاب كردم طرف پيغمبر خدا (د۰ ح۰ ل۰ م) فاطمه را پس نكاح كرده داد آنحضرت مرا پس گفتم ای پيغمبر خدا (د۰ خ۰ م) من دوست تر ام طرف تو يا اين پس گفت اين دوست تراست طرف من از تو و تو عزيز است طرف من از آن *

اين ذكر فرمودن نبی است (د۰ خ۰ ل۰ م) .رای علی نه سوال كردم برای ذات خود چيزيرا مگر حال انكه تحقيق سوال كردم برای تو

۱۳۶ ـــ خبر داد مارا عبدالاعلى پسر واصل پسر عبدالاعلى گفت عبدالاعلى حديث كرد مارا علي پسر ثابت گفت علي حديث كرد مارا منصور پسر ابي اسود از يزيد پسر ابو زياد از سليمان پسر ابي عبد الله پسر حرب از جد خود از علي (خ۰و) گفت مريض شدم پس عيادت كرد مرا پيغمبر خدا (د۰ خ۰ م) پس داخل شد برمن و من درازبودم پس تكيه فرمود

و انا مضطجع فاتكی الی جنبي ثم سجاني بثوبه فلما رأني قد هديت قام الی المسجد يصلي فلما قضی صلوته جاء فرفع الثوب عني و قال قم يا علي [فقد برأت فقمت کان] (ن - فقمت و قد برأت کانما) لم اشتک شيأ قبل ذلک فقال ما سألت ربي شيأ في صلاتي الا اعطاني و ما سألت لنفسي شيأ الا قد سألته لک * قال عبدالرحمن خالفه جعفر الاحمر فقال عن يزيد بن ابي زياد عن عبدالله بن الحرث عن علي *

۱۳۷ — اخبرنا القاسم بن زکريا بن دينار قال قال لي علي(رض قال وجعت وجعا شديدا فاتيت النبي صلعم فانامني في مکانه و قام يصلي و القی علي طرف ثوبه ثم قال قم يا علي فقد برئت لا باس عليک و ما دعوت الله لنفسي شيأ الا دعوت

طرف پهلوی من پستر پوشيد مرا به پارچهٔ خود پس هرگاه ديد مرا تحقيق راحت يافتم ايستاده شد طرف مسجد نماز می خواند پس هرگاه ادا کرد نماز خود را آمد پس برداشت پارچه را از من و گفت برخيز اي علي پس تحقيق تندرست شدي پس بر خاستم گويا که هيچ بيمار نبودم پيش ازين پس گفت آنحضرت نه سوال کردم پروردگار خود را چيزي را مگر داد مرا و نه سوال کردم براي ذات خود چيزي را مگر تحقيق سوال کردم آنچيز را براي تو * گفت ابو عبد الرحمن مخالفت کرد اورا جعفر احمر پس گفت جعفر از يزيد پسر ابي زياد از عبد لله پسر حرب از علي *

۱۳۷ — خبرداد مارا قاسم پسر زکريا پسر دينار گفت مرا علي (خ د و) گفت دردمند شدم درد سخت را پس آمدم نبي را (د٠ خ٠ ٠٠) پس خوابانيد مرا در مکان من و ايستاده شد نماز ميخواند و انداخت بر من طرف پارچهٔ خود را پستر گفت برخيز اي علي پس تحقيق تندرست شدي نه خوف است بر تو و نه دعا کردم براي ذات خود چيزيرا مگر دعا کردم ترا به مثل ان دعا و نه دعا کردم چيزيرا مگر تحقيق قبول و اجابت

لک بمثله و ما دعوت شیأ الا قد استجیبت لي او قال اعطیت
الا انه قیل اني لانبي بعدک *

ذکر ما خص به النبی صلعم لعلي (ک ۰ ۶)

۱۴۸ — انبانا احمد بن حرب قال حدثنا [قاسم] (ن - ابن قاسم) و هو ابن یزید قال حدثنا ابي سفیان عن ابي اسحاق عن ناجیة بن کعب الاسدي عن علي رض انه اتی رسول الله صلعم قال ان عمک الشیخ الضال قد مات فمن تواریه قال اذهب فواري اباک و لا تحدثن حدیثا حتی تاتیني قال ففعلت ثم اتیته فامرني ان اغتسل و دعا لي بدعوات ما یسرني ما علی وجه الارض بشيء منهن *

۱۴۹ — انبانا محمد بن المثنی عن ابي داوٗد قال اخبرني

کرده شدم براي خود یا گفت انحضرت داده شدم مگر تحقیق شان اینست که گفته شد مرا نه نبي ست پس تو *

این ذکر انچیز است که خاص کرد با نچیز نبی علی را از دعا

۱۴۸ — خبر داد مارا احمد پسر حرب گفت احمد حدیث کرد مارا قاسم و او پسر یزید است گفت قاسم حدیث کرد مرا سفیان از ابي اسحاق از ناجیة پسر کعب اسدی از علي (خ ۰ و) تحقیق شان اینست که آمد پیغمبر خدا (د ۰ خ ۰ ل ۰ س) گفت علي تحقیق عم تو پیر گمراه تحقیق مرد پس کدام کس پوشد اورا گفت انحضرت برو پس بپوش پدر خود را و البته البته نه حدیث کن حدیث را تا اینکه بیائي تو مرا گفت علي مرتضی پس کردم پس امدم نزد انحضرت پس حکم کرد مرا اینکه غسل کنم و دعا کرد مرا بدعاهای نه خوش میکنن مرا انچه بر که بر روي زمین ست مقابله هیچ چیز ازانها *

۱۴۹ — خبرداد مارا محمد پسر مثنی از ابي داود که گفت مرا

شعبة قال اخبرني فضيل ابو معاذ عن الشعبي عن علي رض قال لما رجعت الى النبي صلعم قال لي كلمة ما احب الي بها الدنيا *

ذكر ما خص به علي من صرف اذى الحر والبرد

۱۵۰ — اخبرنا محمد بن يحيى بن ايوب بن ابراهيم قال حدثنا هاشم بن مخلد الثقفي عن ايوب بن ابراهيم قال حدثنا محمد بن يحيى و هو جدي عن ابراهيم الصايغ عن ابي اسحاق الهمداني عن عبدالرحمن بن ابي ليلى ان عليا رض خرج علينا في حر شديد و عليه ثياب الشتاء و خرج علينا في الشتاء و عليه ثياب الصيف ثم دعا بماء فشرب ثم مسح العرق عن جبهته فلما رجع الى ابيه قال يا ابت ارايت ما صنع اميرالمومنين ع م خرج

شعبه گفت شعبه خبر داد مارا فضيل ابومعاذ از شعبي از علي (خ ° و) گفت هرگاه رجوع كردم طرف نبي (د° خ° ل° —) گفت مرا كلمه نه دوست تر است طرف من مقابله آن و عوض ان دنيا •

اين ذكر آنچيز كه خاص شد بان چيز علي از گردانيدن باو اذيت گرمي را و سردي را

۱۵۰ — خبر داد مارا محمد پسر يحيى پسر ايوب پسر ابراهيم گفت محمد حديث كرد مارا هاشم پسر مخلد ثقفي از ايوب پسر ابراهيم گفت ايوب حديث كرد مارا محمد پسر يحيى واو جد من است از ابراهيم صايغ از ابي اسحاق همداني از عبد الرحمن پسر ابي ليلى تحقيق علي (خ°و) بيرون امد بر ما در گرمي سخت و بر او پارچه‌هاي سرما بود و بيرون امد برابر ما در سرما و بر او پوشاک گرما بود پس طلبيد آب را پس نوشيد پستر مسح كرد و ماليد عرق را از پيشاني خود پس هرگاه كه رجوع كرد عبد الرحمن طرف پدر خود گفت اي پدر من ايا ديدى چه كرد اميرالمومنين بيرون امد برما درسرما و بروپارچه‌هاي گرما بود و بيرون آمد برما

علينا في الشتاء و عليه ثياب الصيف و خرج علينا في الصيف
و عليه ثياب الشتاء فقال ابو ليلى هل تطيب و اخذ بيد ابنه
عبدالرحمن فاتى عليا رض فقال له علي رض ان النبي صلعم كان
بعث الي و انا ارمد شديد الرمد فبزق في عيني ثم قال افتح عينيك
ففتحتهما فما اشتكيتها حتى الساعة و دعا لي فقال اللهم اذهب
عنه الحر و البرد فما وجدت حرا ولا بردا حتى يومي هذا *

ذكر ما خفف بامير المومنين علي بن ابيطالب (ك ٠ ٥) عن هذه الامة

١٥١ — اخبرني محمد بن عبدالله بن عمار قال حدثنا
قاسم الجرمي عن سفيان عن عثمان و هو ابن المغيرة عن سالم

در گرما و برو پارچه هاى سرما بود پس گفت ابو ليلى ايا خوش طبعي
ميكني و بگرفت دست پدر خود را عبد الرحمن پس آمد علي را (ض ٠ و)
پس گفت اورا علي (ض ٠ و) تحقيق نبي (د ٠ ض ٠ ل ٠ م) بود كه
فرستاد طرف من كسي را و من درد چشم ميداشتم سخت درد چشم
پس اب دهن انداخت در هردو چشم من پستر فرمود بكشا هردو چشمان
خود را پس كشاده كردم آن هردو را پس نه شكايت كردم آن هردو را
تا اين ساعت و دعا فرمود مرا پس گفت اى بارخدا دوركن از او گرمى را
و سردي را پس نيافتم گرمي و سردي را تا روز خود كه اين است *

اين ذكر آنچيز است كه تخفيف كرده شده آنچيز بسبب امير المومنين علي پسر ابيطالب بزرگ كند ذات اورا ازين امت

١٥١ — خبر داد مرا محمد پسر عبدالله پسر عمار گفت محمد حديث
كرد مارا قاسم جرمي از سفيان از عثمان و او پسر مغيرة است از سالم از

عن علي بن علقمة عن علی رض قال لما نزلت يا ايها الذين امنوا
اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدي نجواكم صدقة قال رسول الله
صلعم لعلي رض مرهم ان يتصدقوا قال بكم يا رسول الله قال
بدينار قال لايطيقون قال فنصف دينار قال لايطيقون قال فبكم
قال بشعيرة فقال له رسول الله صلعم انک لزهيد فانزل الله تعالى
اشفقتم ان تقدموا بين يدي نجواكم صدقات الى آخر الاية
و كان علي رض يقول بي خفف عن هذه الامة *

ذكر اشقى الناس

۱۵۲ — اخبرني محمد بن وهب بن عبد الله بن سماک
قال حدثنا محمد بن سلمة قال حدثنا ابن اسحاق عن يزيد

علي پسر علقمه از علي (رض و) گفت علي هرگاه نازل شد اين آيت اى ان
کسانيکه ايمان آورده ونهيکه راز پرسيد پيغمبر را پس تقديم کنيد رو برو
راز خود نذر را گفت پيغمبر خدا (د. خ. ل . س) براى علي (خ. و)
حکم کن اوشان را اينکه صدقه دهند گفت علي مرتضى بچه قدر دهند اى
پيغمبر خدا گفت آنحضرت يک دينار گفت علي رض نه طاقت ميدارند گفت
آنحضرت پس نصف دينار گفت علي که نه طاقت ميدارند گفت آنحضرت
پس بچه قدر دهند گفت مرتضى علي بقدر يک جو پس فرمود براى
حضرت علي پيغمبر خدا (د . خ . ل . س) تحقيق تو هراينه بى رغبتي
کننده است پس نازل کرد خداى برتر اين آيت آيا مي ترسيد اينکه تقديم
کنيد رو برو راز خود صدقات را تا آخر ايت و بود علي , خ . و) مي
فرمود بسبب من تخفيف کرده شد نذر ازين امت *

اين ذکر شقى تر مردم است

۱۵۲ — خبر داد مرا محمد پسر وهب پسر عبدالله پسر سماك گفت
محمد حديث کرد مارا محمد پسر سلمة گفت محمد حديث کرد مارا پسر

بن محمد بن خثیم عن محمد بن کعب القرظي عن محمد
بن خثیم عن عمار بن یاسر رض قال کنت انا و علي بن ابیطالب
ع م رفیقین في غزوة فلما نزلها رسول الله صلعم و اقام بها رأینا
أناسا من بني مدلج یعملون في عین لهم او في نخل لهم فقال
لي علي یا ابا یقظان هل لک ان تاتي هولاء فننظر کیف
یعملون قال قلت ان شئت فجئناهم فنظرنا الی عملهم ساعة ثم
غشینا النوم فانطلقت انا و علي حتی اضطجعنا في ظل سور
من النخلة في دقعات من التراب فنمنا فوالله ما انتبهنا الا
رسول الله یحرکنا برجله و قد تتربنا من تلک الدقعات التي
نمنا علیها فیومئذ قال رسول الله صلعم لعلي رض یا ابا تراب لما

اسحق از یزید پسر محمد پسر خثیم از محمد پسر کعب قرظي از محمد پسر
خثیم از عمار پسر یاسر (خ • و) گفت عمار بودم و علي پسر ابي طالب
بروي سلام هر دو رفیق دریک جنگ پس هرگاه نازل شد ان جنگ را پیغمبر
خدا (د • خ • ل • م) و اقامت کرد دران جنگ دیدیم مردم را از
قبیلهٔ بني مدلج عمل و کار میکردند در چشمه که براي اوشان بود یا در
درخت خرما که براي اوشان بود پس گفت مرا علي اي ابو یقظان ایا
براي تو هست اینکه ائي تو ان جماعت را پس نگاه کني چگونه کار میکنند
گفت عمار گفتم اگر خواهي تو نیز بیائي پس آمدیم ما اوشان را پس نظر
کردیم طرف کار ایشان یک ساعت پستر غالب آمد مرا خواب پس روان
شدم من و علي تا اینکه دراز شدیم در سایهٔ دیوار از خرما و در کلوخ ها
از تراب پس خوابیدم پس قسم خدا نه خبردار کرد مارا مگر پیغمبر خدا
(د • خ • ل • م) حرکت میداد مارا به پاي مبارک خود وتحقیق خاک
الودة شدیم از این کلوخها چنین کلوخها که خوابیدة بودیم بر اوپس آنروز
گفت پیغمبر خدا (د • خ • ل • م) براي علي (خ • و) اي ابوتراب

رأى (ن - يرى) مما عليه من التراب ثم قال الا احدثكم باشقي الناس قلنا بلى يا رسول الله قال احمر ثمود الذي عقر الناقة و الذي يضربك يا علي على هذه و وضع يده على ضربة حتى تبل منها هذه و اخذ بلحيته *

ذكر احدث (ن - آخر) الناس عهدا برسول صلعم

١٥٣ — انبانا ابو الحسن علي بن حجر المروزي قال انبانا جرير عن المغيرة عن ام المومنين ام سلمة رض قالت ان احدث (ن - اقرب) الناس عهدا برسول الله صلعم علي *

١٥٤ — اخبرني محمد بن قدامة قال حدثنا جرير عن مغيرة عن ام موسى قالت قالت ام سلمة رض والذي يحلف به ام

براى انكه ديد ازان چيزى كه برو بود از خاک پستر گفت آگاه باش حديث ميكنم شما را به شقى تر مردم گفتيم ارى اى پيغمبر خدا گفت الحضرت سرخ رنگ ثمود كسيكه كه پى كرد مادهٔ شتر را و كسيكه خواهد زد ترا اى علي بر اين جاى و نهاد دست مبارك خود را بر ضربه تا اينكه تر خواهد شد ازان ضربه اين و گرفت ريش اورا *

اين ذكر نو پيدا تر (ن-آخر) مردم وقت وفات را پيغمبر خدا

١٥٣ — خبر داد مارا ابو الحسن علي پسر حجر مروزى گفت ابو الحسن علي خبر داد مارا جرير از مغيرة از ام مومنين ام سلمه (خ ٥ و) گفت ام سلمه تحقيق دو پيدا تر مردم وقت وفات را به پيغمبر خدا (د ٥ خ ٥ ل ٥ م) علي است *

١٥٤ — خبر داد مرا محمد پسر قدامه گفت محمد حديث كرد مارا جرير از مغيرة از ام موسى گفت ام موسى گفت ام سلمه (خ ٥ و) و انكس كه پس مى بود اورا ام سلمه تحقيق قريب تر مردم وقت وفات را به پيغمبر

سلمة ان اقرب الناس عهدا برسول الله صلعم علي رض قال لما من غدوة قبض رسول الله صلعم فارسل اليه رسول الله صلعم و كان اری في حاجة اظنه بعثه فجعل يقول جاء علي ثلث مرات فجاء قبل طلوع الشمس فلما جاء عرفنا ان له اليه حاجة فخرجنا من البيت و كنا عند رسول الله صلعم يومئذ في بيت عايشة فكنت في اخر من خرج من البيت ثم جلست ادناهن من وراء الباب فاكب علي رض فكان اخر الناس به عهدا فجعل يساره و يناجيه *

ذكر قول النبي صلعم لعلي رض تقاتل على تاويل القران كما قاتلت على تنزيله

۱۵۵ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا اسحاق بن ابراهيم

خدا (د. خ. ل. س) علي است (خ. و) گفت هرگاه بود صبح وفات پيغمبر خدا (د. خ. ل. س) پس فرستاد طرف علي پيغمبر خدا (د. خ. ل. س) مرديرا بوده که گمان ميکردم در حاجت گمان ميکردم اورا که فرستاد انحضرت اورا پس شروع فرمود ميگفت آمد علي سه دفعه فرمود پس آمد علي پيش طلوع آفتاب پس هرگاه اينکه آمد علي شناختيم تحقيق انحضرت را طرف او حاجت است پس بيرون آمديم از خانه و بوديم نزديک پيغمبر خدا (د. خ. س) امروز در خانهٔ عايشه پس بودم درآخر انکس که بيرون آمد از خانه پستر نشستم نزديك تر آن زنان از سواء دروازة پس سرنگون کرد علي (خ. و) بر انحضرت پس بود آخر مردم بآنحضرت وقت وفات پس شروع کرد که راز ميگفت انحضرت را و سر گوشي ميکرد او را ٭

اين ذکر فرمودن نبي است (د. خ. ل. س) براى علي (خ. و) جنگ وقتال خواهد کرد علي بر تاويل قران چنانکه قتال کردم بر تنزيل او

۱۵۵ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا

و محمد بن قدامة و اللفظ له عن حريث عن الاعمش عن اسمعيل بن رجاء عن ابيه عن ابي سعيد الخدري رض قال كنا جلوسا ننتظر رسول الله صلعم فخرج الينا قد انقطع شسع نعله فرمى بها الى علي فقال ان منكم من يقاتل على تاويل القرآن كما قاتلت على تنزيله فقال ابوبكر انا فقال لا فقال عمر انا فقال لا و لكن خاصف النعل •

الترغيب في نصرة علي رض

۱۵۶ — انبانا يوسف بن عيسى قال انبانا الفضل بن موسى قال حدثنا الاعمش عن ابي اسحاق عن سعيد بن وهب قال قال علي رض في الرحبة انشد بالله من سمع رسول الله صلعم يوم غدير خم الله وليي و انا ولي المومنين و من كنت وليه فهذا

اسحاق پسر ابراهيم و محمد پسر قدامة و لفظ حديث براى اسحاق و محمد از حديث از اعمش از اسمعيل پسر رجاء از پدر او از ابي سعيد خدري است (ر. و) گفت بوديم ما نشسته انتظار ميكرديم پيغمبر خدا (د. خ. س) پس بيرون آمد طرف ما تحقيق منقطع شد كناره كفش او پس انداخت او را طرف علي پس گفت تحقيق از شما انكس است كه جنگ و قتل خواهد كرد بر تاويل قران چنانكه قتل كردم در تنزيل قران پس گفت ابوبكر من پس فرمود نه پس گفت عمر من پس فرمود نه و ليكن دوزندهٔ پاپوش •

اين ذكر رغبت دادنيدن است در يارى كردن علي (خ. و)

۱۵۶ — خبر داد مارا يوسف پسر عيسى گفت يوسف خبر داد مارا فضل پسر موسى گفت فضل حديث كرد مارا اعمش از ابي اسحاق از سعيد پسر وهب گفت سعيد گفت علي (خ. و) در مكان صحراى مسجد قسم مي دهم بخدا انكس را كه شنيد پيغمبر خدا را (د. خ. ل. س) روز غديرخم و اين كلام خدا دوست من است و من دوست مومنان ام و آنكس كه باشم دوست او پس اين است دوست او اي بار خدا دوست دار آنكس را كه دوست دارد

وليه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله قال سعيد فقام الى جنبي ستة و قال حارثة بن مضرب قام من عندي ستة و قال زيد بن منيع قام عندي ستة و قال عمرو بن ذي مري أحب من احبه و ابغض من ابغضه •

ذكر قول النبي صلعم لعمار تقتلك الفئة الباغية

۱۵۷ — انبانا عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن الزهري قال حدثنا غندر عن شعبة قال سمعت خالد الحذاء يحدث عن سعيد بن ابي الحسن عن امه عن ام سلمة رض ان رسول الله صلعم قال لعمار تقتلك الفئة الباغية و خالفه ابو داود قال حدثنا شعبة قال حدثنا ايوب و خالد عن الحسن عن امه عن ام

علي را و دشمن دار انكس را كه دشمن دارد علي را و ياري ده انكس را كه ياری دهد اورا و فرو گذار انكس را كه فرو گذاشت علي را گفت سعيد پس ايستاده شد طرف پهلوی من شش نفر وگفت حارثه پسر مضرب ايستاده شد نزديک من شش مرد و گفت زيد پسر منيع ايستاده شد نزديك من شش كس و گفت عمرو پسر ذی مری فرمود آنحضرت دوست ميدارم انكس را كه دوست داشت علي را و دشمن دارم انكس را كه دشمن داشت اورا •

اين ذكر فرمودن نبی است (د• خ• ل• •) برای عمار قتل خواهند كرد ترا گروه باغی

۱۵۷ — خبر داد مارا عبدالله پسر محمد پسر عبدالرحمن زهری گفت عبدالله حديث كرد مارا غندر از شعبه شنيدم خالدالحذاء را حديث ميكرد از سعيد پسر ابي الحسن از مادر خود از ام سلمه (خ• و) تحقيق پيغمبر خدا (د• خ• ل• •) گفت برای عمار قتل خواهد كرد ترا گروه باغيه • خلاف كرده اورا ابو داود گفت حديث كرد مارا شعبه گفت حديث كرد مارا ايوب و خالد از حسن از مادر خود از أم سلمة (خ• و) تحقيق پيغمبر

سلمة رض ان رسول الله صلعم قال لعمار تقتلك الفئة الباغية *
قال ابو عبدالرحمن و قد رواه ابن عون عن الحسن *

١٥٨ — انبانا حميد بن مسعدة عن يزيد و هو ابن زريع قال حدثنا ابن عون عن الحسن عن امه عن ام سلمة رض قالت لما كان يوم الخندق و هو يعطيهم اللبن وقد اغبر شعرة صدرة قالت فوالله ما نسيت و هو يقول اللهم ان الخير خير الاخرة فاغفر الانصار و المهاجرين قالت و جاء عمار فقال ابن سمية تقتله الفئة الباغية *

١٥٩ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا محمد بن عبد الاعلى قال حدثنا خالد قال حدثنا ابن عوف عن الحسن قال قالت ام الحصين قالت ام المومنين ام سلمة رض ما نسيت يوم

خدا (ص خ ـ ل ـ م) گفت براي عمار قتل خواهند كرد ترا گروه باغى *
گفت ابو عبدالرحمن و تحقيق روايت كرد اورا پسر عون از حسن *

١٥٨ — خبر داد مارا حميد پسر مسعدة از يزيد و او پسر زريع است گفت يزيد حديث كرد مارا پسر عون از حسن از مادرخود از ام سلمه (خ ـ و) گفت ام سلمه هرگاه كه بود روز خندق و او يعني الحضرت ميداد مردم را خشت و تحقيق غبار الوده شد موي سينهٔ الحضرت گفت ام سلمه پس قسم خدا است نه فراموش كردم انرا وانحضرت ميفرمود اى بارخدا بتحقيق خير و بهتري بهتري آخرة است پس ببخش قبيلهٔ انصار و مهاجرين را گفت امسلمه و آمد عمار پس گفت پسر سميه را قتل خواهند كرد اورا گروه باغيه *

١٥٩ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا محمد پسر عبد الاعلى گفت محمد حديث كرد مارا خالد گفت حديث كرد مارا پسر عون از حسن گفت حسن مادرحسين گفت ام المومنين ام سلمة (خ ـ و) نه فراموش كردم روز خندق را و انحضرت ميداد مردمرا خشت

الخندق و هو يعطيهم اللبن و قد اغبر شعره و هو يقول اللهم ان الخير خير الاخرة فاغفر الانصار و المهاجرة و جاء [عمار فقال] ن - عمار بن سمية و قال) تقتلك الفئة الباغية *

۱۶۰ ـــ انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا احمد بن عبدالله بن عبد الحكيم و محمد بن ابوالية قالا حدثنا ابن محمد بن جعفر قال حدثنا شعبة عن خالد عن عكرمة عن ابي سعيد الخدري رض ان رسول الله صلعم قال لعمار تقتلك الفئة الباغية *

۱۶۱ ـــ انبانا اسحاق بن ابراهيم قال انبانا النضر بن شميل عن شعبة عن ابي سلمة عن ابي نضرة عن ابي سعيد الخدري رض قال حدثني من هو خير مني ابوقتادة ان رسول الله صلعم قال لعمار يوشك يا ابن سمية و مسح الغبار عن رأسه لعلك تقتلك الفئة الباغية *

و تحقيق غبار الوده شد موى سينهٔ مبارك آنحضرت او ميفرمود اي بارخدا تحقيق خير و بهترى بهتري آخرت است پس بخش قبيلهٔ انصار و مهاجرين را و آمد عمار پس فرمود اي پسر سمية قتل خواهند كرد ترا گروه باغيه *

۱۶۰ ـــ خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا احمد پسر عبدالله پسر عبدالحكيم و محمد پسر وليد گفتند آن هردو حديث كرد مارا پسر محمد پسر جعفر گفت پسر محمد حديث كرد مارا شعيب از خالد از عكرمه از ابي سعيد خدرى (خ‍ و) تحقيق پيغمبر خدا (ص‍ خ‍ ل‍ ص‍) گفت براے عمار قتل خواهند كرد ترا گروه باغيه *

۱۶۱ ـــ خبر داد مارا اسحاق پسر ابراهيم گفت اسحاق خبر داد مارا نضرة پسر شميل از شعبه از ابي سلمه از ابي نضرة از ابي سعيد خدرى (خ‍ و) گفت ابوسعيد حديث كرد مرا انكس كه او بهتر است از من ابو قتاده تحقيق پيغمبر خدا (ص‍ خ‍ ل‍ ص‍) گفت براى عمار شتاب خواهد شد پسر سمية و مسح كرد غبار را از سر او شايد كه ترا قتل خواهند كرد گروه باغي *

۱۹۲ — انبانا احمد بن سليمان قال حدثنا يزيد قال انبانا العوام عن الاسود بن مسعود بن حنظلة بن خويلد قال كنت عند معوية فاتاه رجلان يختصمان في رأس عمار يقول كلواحد منهما انا قتلته فقال عبدالله بن عمرو ليطيب احدكما نفسا لصاحبه فاني سمعت رسول الله صلعم يقول تقتلك الفئة الباغية * قال ابوعبدالرحمن خالفه شعبة قال عن العوام عن رجل عن حنظلة بن سويد *

۱۹۳ — اخبرنا محمد بن المثنى قال حدثنا محمد قال اخبرنا شعبة عن عوام بن حوشب عن رجل من بني شعبان عن حنظلة بن سويد قال جيئ برأس عمار رض فقال عبدالله بن عمر سمعت رسول الله صلعم يقول عمار تقتلك الفئة الباغية *

---

۱۹۲ — خبر داد مارا احمد پسر سليمان گفت احمد حديث كرد مارا يزيد گفت يزيد خبر داد مارا عوام از اسود پسر مسعود از حنظله پسر خويلد گفت حنظله بودم نزديك معويه پس آمد اورا دو مرد خصومت ميكردند در سر عمار مى گفت هر يك ازان هر دو من قتل كرده ام اورا پس گفت عبد الله پسر عمرو هرآينه خوش ميشود يكى شما هردو از روى ذلت براى صاحب خود پس بتحقيق من شنيدم پيغمبر خدا را (د· خ· س·) مى فرمود قتل خواهند كرد ترا گروه باغيه * گفت ابو عبد الرحمن خلاف كرد آن حديث را شعبه گفت شعبه آن حديث را از عوام از مردى از حنظله پسر سويد *

۱۹۳ — خبر داد مارا محمد پسر مثنى گفت محمد پسر مثنى حديث كرد مارا محمد گفت محمد خبر داد مارا شعبه از عوام پسر حوشب از مردى از قبيله بني شعبان از حنظله پسر سويد گفت آورده شد سر عمار (خ· و) پس گفت عبدالله پسر عمر شنيدم پيغمبر خدا را (د· خ· ل· س) ميگفت عمار قتل خواهند كرد ترا گروه باغيه *

۱۹۴ — اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرني شعيب قال اخبرني محمد بن قدامة قال حدثنا جرير عن الاعمش عن عبد الرحمن عن عبد الله بن عمر قال سمعت رسول الله صلعم يقول تقتل عمارا الفئة الباغية * قال ابو عبدالرحمن خالفه ابو معوية فرواه عن الاعمش قال اخبرنا عبدالله بن محمد قال ابو معوية قال حدثنا الاعمش عن عبد الرحمن بن ابي زياد *

۱۹۵ — اخبرنا احمد بن شعيب قال اخبرنا عمرو بن منصور الشيباني قال اخبرنا ابو نعيم عن سفيان عن الاعمش عن عبد الرحمن بن ابي زياد عن عبد الله بن الحرث قال اني لاسائر عبدالله بن عمرو بن العاصي و معوية فقال عبد الله بن عمرو سمعت رسول الله صلعم يقول عمار تقتله الفئة الباغية قال عمرو يا

---

۱۹۴ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مرا شعيب گفت شعيب خبر داد مرا محمد پسر قدامه گفت محمد حديث كرد مارا جرير از اعمش از عبدالرحمن از عبد الله پسر عمر گفت عبدالله شنيدم پيغمبر خدا را (د· خ· ل· س) مي فرمود قتل خواهند كرد عمار را گروه باغيه • گفت ابو عبد الرحمن خلاف كرد آن حديث را ابومعويه پس روايت كرد آن را از اعمش گفت اعمش خبر داد مارا عبد الله پسر محمد گفت ابو معويه گفت او حديث كرد مارا اعمش از عبد الرحمن پسر ابي زياد •

۱۹۵ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا عمرو پسر منصور الشيباني گفت عمرو خبرداد مارا ابو نعيم از سفيان از اعمش از عبدالرحمن پسر ابي زياد از عبدالله پسر حرث گفت عبدالله تحقيق من هرائنه سيرميكردم همراه عبد الله پسر عمرو پسر عاصي و همراه معويه پس گفت عبدالله پسر عمرو شنيدم پيغمبر خدا را (د·خ· ل· س) مي گفت عمار قتل خواهند كرد اورا گروه باغيه گفت عمرو اى معويه بشنو چه ميگويد اين

معوية اسمع ما يقول هذا فجذبه فقال نحن قتلناه انما قتله من جاء به لايزال داحضا في قولك *

ذكر قول النبي صلعم تمرق مارقة من الناس ستبلي قتلهم اولى الطائفتين بالحق

۱۹۶ — انبانا محمد بن المثنى قال حدثنى عبد الاعلى قال حدثنا داود عن ابي نضرة عن ابي سعيد الخدري رض ان رسول الله صلعم قال تمرق مارقة من الناس ستبلي قتلهم ادنى الطائفتين *

۱۹۷ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا قتيبة بن سعيد قال حدثنا ابو عوانة عن قتادة عن ابي نضرة عن ابي سعيد

مرد پس کشید معویه آن مرد را پس گفت ما قتل کردیم اورا جز این نیست قتل کرد اورا آنکس که آورد اورا هميشه بر غلطي خواهد ماند در گفتن خود *

این ذکر فرمودن نبی است (د ۰ خ ۰ م) خارج خواهند شد گروه خوارج از مردمان شتاب است که مبتلی خواهد شد قتل اوشان را بهتر دو گروه که بحق است

۱۹۶ — خبر داد مارا محمد پسر مثنی گفت محمد حدیث کرد مرا عبد الاعلی گفت عبد الاعلی حدیث کرد مارا داود از ابي نضرة از ابي سعيد خدري (خ ۰ و) تحقيق پيغمبر خدا (د ۰ خ ۰ ل ۰ م) گفت خارج خواهد شد گروة خوارج از مردم شتاب است که مبتلی خواهد شد قتل اوشان را بهتر دو گروة *

۱۹۷ — خبر دار مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا قتيبه پسر سعيد گفت قتيبه حديث كرد مارا ابو عوانه از قتادة از ابي نضرة از ابي سعيد خدری (خ ۰ و) گفت ابو سعيد گفت پيغمبر خدا

الخدري رض قال قال رسول الله صلعم تكون في امتي فرقتين فيخرج من بينها مارقة يلي قتلهم اولهم بالحق *

۱٦۸ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا عمر بن علي قال حدثنا يحيى قال حدثنا ابو نضرة عن ابي سعيد الخدري رض قال قال رسول الله صلعم تفترق امتي فرقتين تمرق بينهما مارقة تقتلهم اولى الطائفتين بالحق *

۱٦۹ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا محمد بن سليمان بن عبدالله بن عمر قال حدثنا بهز عن القاسم و هو ابن الفضل قال حدثنا ابو نضرة عن ابي سعيد رض قال قال رسول صلعم قال تمرق مارقة عند فرقة من الناس المسلمين تقتلها اولى الطائفتين بالحق *

(د٠ خ٠ ل٠ س) خواهند شد در امت من دو فرقه پس خارج خواهند شد از درمیان آن هر دو گروه خوارج مبتلی خواهند شد قتل اوشان را بهتر آن دو فرقه که بحق است *

۱٦۸ — خبر داد مارا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مارا عمر پسر علي گفت حدیث کرد مارا عون گفت عون حدیث کرد مارا یحیى گفت یحیى حدیث کرد ابو نضرة از ابي سعید خدري (خ ٠ و) گفت ابو سعید گفت پیغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) خواهد شد امت من دو فرقه جدا خواهند شد درمیان آن هر دو گروه خوارج قتل خواهند کرد اوشان را بهتر دو گروه که بحق است *

۱٦۹ — خبر داد مارا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مارا محمد پسر سلیمان پسر عبد الله پسر عمر گفت محمد حدیث کرد مارا بهز از قاسم و او پسر فضل است گفت فضل حدیث کرد مارا ابو نضرة از ابي سعید (خ ٠ و) گفت گفت پیغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) خارج خواهند شد گروه خوارج هنگام نزاع از مردم مسلمانان قتل خواهد کرد آن خوارج را بهتر دو گروه که بحق است *

۱۷۰ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا محمد بن عبدالاعلى قال حدثنا المقيم (ن - المعتمر) قال سمعت ابي قال حدثنا ابو نضرة عن ابي سعيد الخدري رض عن النبي صلعم انه ذكر اناسا من امته يخرجون في فرقة من الناس سيماهم التحالق (ن - التحليق) يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية هم من شر الخلق او من اشر الخلق تقتلهم ادنى الطائفتين الى الحق قال و قال كلمة اخرى قلت لرجل بيني و بينه ما هي قال قال ابوسعيد و انتم قتلتموهم يا اهل العراق *

۱۷۱ — انبانا عبد الاعلى بن واصل عن عبد الاعلى قال حدثنا المحاضر بن المورع قال حدثنا الاجلح عن حبيب انه سمع

---

۱۷۰ — خبر داد مارا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مارا محمد پسر عبدالاعلى گفت محمد حدیث کرد مارا معتمر گفت معتمر شنیدم پدر خود را گفت پدر من حدیث کرد مارا ابو نضرة از ابي سعيد خدري (خ و) از نبی (ع م) تحقیق الحضرت ذکر کرد چند مردم را از امت خود که خارج خواهندشد در هنگام نزاع از مردم نشاني اوشان سر تراشیدن است خارج خواهند شد از دین چنانکه خارج مي شود تیر از کمان اوشان اربد خلق اند یا از بد ترین خلق اند قتل خواهند کرد اوشان را نزدیک ترین دو طایفه که طرف حق است گفت ابو نضرة گفت ابو سعید این کلمه دیگر گفتم مردی را که درمیان من و درمیان ابو سعید بود چیست ان کلمه گفت ابو نضرة گفت ابو سعید این کلمه را آنحضرت فرمود و شما قتل خواهند کرد شما اوشان را ای اهل عراق *

۱۷۱ — خبر داد مارا عبد الاعلى پسر واصل از عبد الاعلى گفت عبد الاعلى حدیث کرد مارا محاضر پسر موزع گفت محاضر حدیث کرد مارا اجلح از حبیب حدیث کرد اوشان را تحقیق او شنید ضحاك مشرقي

الضحاک المشرقي يحدثهم و معه سعيد بن جبير و ميمون بن ابي شبيب و ابو البختري و ابو صالح و ذر الهمداني و الحسن العرني انه سمع ابا سعيد الخدري يروي عن رسول الله صلعم في قوم يخرجون من هذه الامة فذكر من صلوتهم و زكواتهم و صومهم يمرقون من الاسلام كما يمرق السهم من الرمية لايجاوز القران من تراقيهم يخرجون في فرقة من الناس يقاتلهم اقرب الناس الى الحق*

ذکر ما خص به امير المومنين علي بن ابيطالب کرم الله وجهه من قتال المارقين

۱۷۲ — انبانا يونس بن عبد الاعلى و الحرث بن مسکين قرأة عليه و انا اسمع واللفظ له عن ابن وهب قال اخبرني يونس عن ابن شهاب قال اخبرني ابو سلمة بن عبدالرحمن عن ابي

حديث يکرد اوشانرا و همراه ضحاک سعيد پسر جبير و ميمون پسر ابي شبيب و ابو البختري و ابو صالح و ذر همداني و حسن عرني تحقيق او شنيد ابا سعيد خدري را روايت ميکرد از پيغمبر خدا (د٠ خه ل٠ سه) در قوم که خارج خواهندشد ازين امت پس ذکر کرد آنحضرت از نماز اوشان و زکوة اوشان و روزهٔ اوشان بيرون خواهندشد از اسلام چنانکه بيرون ميگذرد تير از کمان نه تجاوز خواهدکرد قران از حلقوم ايشان خارج خواهندشد در گروهي از مردم قتل خواهندکرد اوشانرا قريبترين مردم که طرف حق اند *

اين ذکر ان چيز است که خاص شد بان چيز امير المومنين پسر ابي طالب بزرگ کند خدا ذات اورا

۱۷۲ — خبر داد مارا يونس پسر عبد الاعلى و حرث پسر مسکين ازروي خواندن برو و من مي شنيدم و لفظ حديث براي او از پسر وهب گفت پسر وهب خبر داد مرا يونس از پسر شهاب گفت ابن شهاب خبر داد مرا ابو سلمه پسر عبد الرحمن از ابي سعيد خدري (خه٠ و) ناگاه

سعيد الخدري رض بينما نحن عند رسول الله صلعم و هو يقسم قسما اتاه ذوالخويصرة و هو رجل من بني تميم فقال يا رسول الله اعدل فقال رسول الله صلعم و من يعدل اذا لم اعدل قد خبت و خسرت ان لم اكن اعدل فقال عمر يا رسول الله ايذن لي فيه اضرب عنقه قال [رسول الله صلعم دعه فان له اصحابا يحقر احدكم صلوته مع صلوتهم و صيامه مع صيامهم] (ن - دعه صلوته مع صلوتهم و صيامه مع صيامه) يقرءون القرآن لا يجاوز تراقيهم يمرقون من الاسلام [كما يمرق] (ن- مروق) السهم من الرمية ينظر الى النصلة فلا يوجد فيه شيئ ثم ينظر الى رصافه فلا يوجد فيه شيئ ثم ينظر الى نضيه فلا يوجد فيه شيئ و هو القدح

٣٠

ما بوديم نزديك پيغمبر خدا (د- خ- ل- س) و آنحضرت بخش مى فرمود حصه را آمد نزد آنحضرت ذوالخويصرة و او مردى بود از قبيلهٔ تميم پس گفت آن مرد اى پيغمبر خدا عدل كن در بخش كردن پس گفت پيغمبر خدا (د - خ - ل - س) و كدام كس عدل خواهد كرد وقتيكه نه عدل خواهم كرد تحقيق بى بهره ماندي و خسران كني تو اگر نه باشم من كه عدل كنم پس گفت عمر اي پيغمبر خدا حكم ده مرا در او نزيم گردن او را گفت پيغمبر خدا (د-خ-ل-س) بگذار او را پس تحقيق براى او همراهان اندكم ميپندارد يكي از شما نماز خودرا همراه نماز ايشان و روزه خود را همراه روزه هاے ايشان خواهندخواند قرآن را نه تجاوز خواهد نمود چنبر گردن ايشانرا بيرون خواهند گذشت از اسلام چنانكه بيرون ميگذرد تير از شكار نظر كرده ميشود طرف پيكان پس نه يافته ميشود در او چيزي پس نظر كرده مي شود طرف سوفار او پس نيافته ميشود در او چيزى پس نظر كرده ميشود طرف نضيهٔ او پس نيافته ميشود در او چيزي پيشي كرد و گذشت سرگين را

ثم ينظر الى قذذه فلا يوجد فيه شيئ سبق الفرث و الدم آيتهم رجل اسود احدي عضديه مثل ثدي المرأة و مثل البضعة تدردر يخرجون على خير فرقة من الناس * قال ابو سعيد فاشهدوا (ن - فاشهد) اني سمعت هذا من رسول الله صلعم و اشهد ان علي بن ابيطالب كرم الله وجهه قاتلهم و انا معه فامر بذلك الرجل فالتمس فوجد فاتي به حتى نظرت اليه على النعت الذي نعت به رسول الله صلعم *

۱۷۳ — انبانا محمد بن المصفا بن البهلول قال حدثنا الوليد بن مسلم و حدثنا بقية بن الوليد و ذكر اخر قالا حدثنا الاوزاعي عن الزهري عن ابي سلمة و الضحاک عن ابي سعيد الخدري قال بينما نحن عند رسول الله صلعم ذات يوم يقسم

و خون را نشاني اوشان مردی سیاه خواهد بود یکي هردو بازوی او مانند پستان زن یا مثل پارهٔ گوشت حرکت خواهد کرد او خروج خواهند کرد در بهتر فرقه از مردم گفت ابو سعید پس شاهد باشید شما که تحقیق من شنیدم این حدیث را از پیغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ م) و شاهد باش که تحقیق علي پسر ابیطالب (خ ٠ و) قتل کرد ایشان را و من همراه او بودم پس حکم کرد باین مرد پس جسته شد پس یافته شد پس اورده شد اورا تا اینکه نظر کردم طرف ان مرد بر صفت کردن پیغمبر خدا (د ٠ خ ٠ ل ٠ م) چنین صفت که صفت کرده بود انحضرت ٠

۱۷۳ — خبر داد مارا محمد پسر مصفا پسر بهلول گفت محمد حدیث کرد مارا ولید پسر مسلم گفت ولید حدیث کرد مارا بقیه بن ولید و ذکر کرد مرد دیگر گفت آن هردو حدیث کرد مارا اوزاعي از زهری از ابي سلمه وضحاك از ابي سعید خدري گفت ناگاه پیغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ م) یک روز تقسیم میکرد حصه را آمد او را ذوالخویصرة که از خوارج

قسما اتاه ذو الخويصرة فقال يا رسول الله اعدل قال ويحك و من يعدل اذا لم اعدل فقال عمر يا رسول الله ائذن لي حتى اضرب عنقه فقال رسول الله صلعم الا ان له اصحابا يحتقر احدكم صلوته مع صلوتهم و صيامه مع صيامهم يمرقون من الدين [كما يمرق] (ن - مروق) السهم من الرمية حتى ان احدكم ينظر الى نصاله فلايجد فيه شيأ ثم ينظر الى رصافه فلايجد فيه شيأ ثم ينظر الى نضيه فلايجد فيه شيأ ثم ينظر الى قذذه فلايجد فيه شيئا سبق الفرث و الدم يخرجون على خير فرقة من الناس آيتهم رجل مخدج ازعم احدي يديه مثل ثدي المرأة اوكا لبضعة تدور* قال ابو سعيد رض اشهد سمعت هذا من رسول الله صلعم و اشهد اني

بود پس گفت اى پيغمبر خدا عدل كن در بخش كردن فرمود آنحضرت عذاب باد ترا و كدام كس عدل كند وقتيكه نه عدل كنم پس گفت عمر اى پيغمبر خدا حكم ده مرا تا اينكه بزنم گردن اورا پس گفت براى عمر پيغمبر خدا (د٠ ح٠ ل٠ ــ) آگاه باش تحقيق براى ذوالخويصرة هم صحبت خواهند بود كم مي پندارد يكي شما نماز خود را همراه نماز اوشاں و روزهٔ خود را همراه روزهٔ خود اوشان بيرون خواهند گذشت از دين چنانكه بيرون ميگذرد تير از شكار تا اينكه تحقيق يكي شما مي بيند طرف پيكان او پس نمي يابد در او چيزى را پس نگاه ميكند طرف سوفار او پس نمي يابد در او چيزي را پس نظر ميكند طرف تير بدون پيكان او پس نمي يابد در او چيزي را پسنظر ميكند طرف پر او پس نمي يابد چيزي را گذشت ان تير سرگين را و خون را بيرون خواهندشد بر بهتر فرقهٔ از مردم نشاني اوشان مردي ناقص سياه چشم خواهد بود يكي هردو دست او مانند پستان زن خواهد بود يا مانند پارهٔ گوشت حركت خواهد كرد گفت ابو سعيد (خ٠و) شاهد باش شنيدم اين را از پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل ــ)

كنت مع علي ابن ابيطالب رض حين قاتلهم فارسل الى القتلى فاتي به على النعت الذي نعت رسول الله صلعم *

١٧٤ — انبانا الحارث بن مسكين قرأة عليه و انا اسمع عن ابن وهب قال اخبرني عمرو بن الحارث عن بكر بن الاشج عن بشر بن سعيد عن عبيد الله بن ابي رافع مولى رسول الله صلعم ان الحرورية لما خرجت على علي بن ابيطالب رض فقالوا لا حكم الا لله قال علي رض كلمة حق اريد بها باطل ان رسول الله صلعم وصف اناسا اني لا اعرف صفتهم في هولاء الذين يقولون الحق بالسنتهم لايجوز هذا منهم و اشار الى حلقه من ابغض خلق الله اليه منهم رجل اسود احدى يديه كلبن شاة او حلمة ثدي فلما

شاهد باش تحقيق من بودم همراه علي پسر ابيطالب بر او سلام وقتيكه قتل كرد علي اوشان را پس فرستاد علي طرف كشتگان احدي را پس اورد انكس را بر صفتيكه كه صفت كرد پيغمبر خدا (د* خ* ل* س) *

١٧٤ — خبر داد مارا حرث پسر مسكين از روي خواندن برو و من مي شنيدم از پسر وهب گفت پسر وهب خبر داد مرا عمر پسر حرث از بكير پسر اشج از بشر پسر سعيد از عبيدالله پسر ابي رافع ازاد كرده شده پيغمبر خدا (د* خ* ل* س) تحقيق حروريه هرگاه بيرون امدند بر پسر ابيطالب پس گفتند حروريه نيست حكم مگر براي خدا گفت علي بر او سلام كلمه حق است ارادة كرده شده به او معني باطل تحقيق پيغمبر خدا (د* خ* ل* س) صفت كرد مردم را تحقيق من نمي شناسم صفت اوشان را دران گروه چنين گروه كه مي گويند كلمه حق را به زبان خود نه تجاوز مي كند اين كلمه از اينجا و اشارت كرد طرف حلق خود بغير اوشان مرد است سياه فام يكي هردو دست اومانند نرم گوشت بزيا مانند سر پستان پس هرگاه قتل كرد اوشان را علي گفت بنگريد پس ديدند

قاتلهم علي رض قال انظروا فنظروا فلم يجدوا شيئا قال ارجعوا والله ما كذبت و لا كذبت مرتين او ثلثا ثم وجدوه في خربة فاتوا به حتى وضعوه بين يديه قال عبيد الله انا حاضر ذلک من امرهم و قول علي فيهم *

۱۷۵ — اخبرنا احمد بن شعيب قال اخبرنا محمد بن معاوية بن يزيد قال حدثنا علي بن هشام عن الاعمش عن خيثمة عن سويد بن غفلة قال سمعت عليا رض يقول اذا حدثتكم عن نفسي فان الحرب خدعة و اذا حدثتكم عن رسول الله صلعم فلان اخر من السماء احب الي من ان اكذب على رسول الله صلعم اقول عليه ما لم يقل رسول الله صلعم سمعت رسول الله صلعم يقول يخرج [قوم احداث] (ن - قوم في آخر الزمان احداث) الاسنان سفهاء

مردم پس نیافتند در اوشان چیزی را گفت علي مرتضی باز روید قسم خدا است نه دروغ گفتم و نه دروغ گفتم دو دفعه فرمود یا سه دفعه پس یافتند اورا در ویرانه پس آوردند اورا تا اینکه نهادند اورا رو بروی حضرت علي گفت عبید الله من حاضر این ماجرا بودم از حکم اوشان و فرمودن علي مرتضی در ایشان *

۱۷۵ — خبر داد مرا احمد پسر شعیب گفت احمد خبر داد مارا محمد پسر معویه پسر یزید گفت محمد حدیث کرد مارا علي پسر هشام از اعمش از خیثمه از سوید بن غفله گفت سوید شنیدم علي را رو برو سلام مي فرمود وقتیکه حدیث کنم شما را از ذات خود پس تحقیق جنگ فریب است و وقتیکه حدیث کنم شما را از پیغمبر خدا (ص • ع • ل • م) پس هر آینه اگر افتم از آسمان بهتر است طرف من از اینکه دروغ گویم بر پیغمبر خدا (ص • ع • ل • م) گویم بر آنحضرت آنچیز که نگفت پیغمبر خدا (ص • ع • ل • م) شنیدم پیغمبر خدا را (ص • ع • ل • م) میگفت قوم در اخر

الاسلام يقولون من قول خير البرية يقرؤن القرآن لايجاوز ايمانهم حناجرهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية فان ادركتهم فاقتلهم فان في قتلهم اجرا لمن قتلهم عند الله يوم القيامة *

ذكر اختلاف علي ابي اسحاق في هذا الحديث

۱۷۶ — انبانا احمد بن سليمان والقاسم بن زكريا قال حدثنا عبيد الله عن اسرائيل عن ابي اسحاق عن سويد بن غفلة عن علي قال قال رسول الله صلعم يخرج قوم في اخر الزمان يقرؤن القرآن لايجاوز تراقيهم يمرقون من الاسلام كما يمرق السهم من الرمية قتالهم حق على كل مسلم * خالفه يوسف بن ابي اسحاق فادخل بين ابي اسحاق و بين سويد بن غفلة عبد الرحمن بن مروان *

زمان جوانان كم خردان خواهند گفت از فرمودن بهتر خلق خوانند قران را نه تجاوز خواهند كرد ايمان اوشان حنجره و حلقوم اوشان را بيرون خواهند گذشت از دين چنانكه بيرون مي گذرد تير از نشانه پس اگر يابي تو اوشان را پس قتل كن اوشان را پس تحقيق كه در كشتن اوشان ثواب است براى انكس كه قتل كند اوشان را نزديك خدا روز قيامت *

اين ذكر اختلاف علي ابي اسحاق است درين حديث

۱۷۶ — خبر داد مارا احمد پسر سليمان و قاسم پسر زكريا گفت احمد و قاسم حديث كرد مارا عبد الله از اسرائيل از ابي اسحق از سويد پسر غفله از علي برو سلام گفت علي گفت پيغمبر خدا (درود مد) بيرون خواهند آمد قوم در اخر زمان خواهند خواند قران نه تجاوز خواهد كرد چنبر گردن ايشان را بيرون خواهند گذشت از اسلام چنانكه ميگذرد تير از شكار كشتن اوشان حق است برهر مسلمان * خلاف كرد اورا ابو يوسف پسر اسحاق پس داخل كرد در ميان ابي اسحق و درميان سويد پسر غفلة پسر عبد الرحمن پسر مروان را *

١٧٧ ـــ انبانا زكريا بن يحيى قال حدثنا محمد بن العلا قال حدثنا ابراهيم بن يوسف عن ابيه عن ابي اسحاق عن ابي قيس الازدي عن سويد بن غفلة عن علي رض عن النبي صلعم قال يخرج في اخر الزمان قوم يقرؤن القرأن لايجاوز تراقيهم [يخرجون من الدين كما يخرج] (ن · يمرقون من الدين مروق) السهم من الرمية قتالهم حق على كل مسلم *

١٧٨ -- اخبرني احمد بن شعيب قال اخبرنا محمد بن بكار الحراني قال حدثنا مخلد قال حدثنا اسرائيل عن ابراهيم بن عبد الاعلى عن طارق بن زياد قال خرجنا مع علي، الى الخوارج فقتلهم ثم قال انظروا فان نبي الله قال انه سيخرج قوم يتكلمون بالحق لايجاوز حلوقهم يخرجون من الحق كما يخرج السهم من

---

١٧٧ ـــ خبر داد مارا زكريا پسر يحيى گفت زكريا حديث كرد مارا محمد پسر علاء گفت محمد حديث كرد مارا ابراهيم پسر يوسف از پدر خود از ابي اسحاق از ابي قيس ازدي از سويد پسر غفله از علي از نبي برو سلام گفت انحضرت بيرون خواهند امد در اخر زمان قومي خواهند خواند قران را نه تجاوز خواهد كرد قران چنبر گردن ايشان را خارج خواهند شد از دين چنانكه بيرون ميگذرد تير از شكار كشتن اوشان حق است بر هر مسلم *

١٧٨ ـــ خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا احمد پسر بكار حراني گفت احمد حديث كرد مارا مخلد گفت مخلد حديث كرد مارا اسرائيل از ابراهيم پسر عبد الاعلى از طارق پسر زياد گفت زياد خارج شديم همراه علي (خ٭ و) طرف خوارج پس قتل كرد علي اوشان را پستر فرمود نظر كنيد پس تحقيق نبي الله برو سلام فرمود تحقيق شان اينست كه خارج خواهد شد قوم كلام خواهند كرد به حق نه تجاوز خواهدكرد ان كلام حلقهاي ايشان را بيرون خواهند گذشت از

الرمية سيماهم ان فيهم رجلا اسود مخدج اليد في يده شعرات سود ان كان هو فقد قتلتم شر الناس و ان لم يكن هو فقد قتلتم خير الناس فبكينا ثم قال اطلبوا فطلبنا فوجدنا المخدج فخررنا سجودا و خر علي رض معنا ساجدا غير انه يتكلمون بكلمة الحق ٭

۱۷۹ ــ انبانا الحسين بن مدرك قال حدثنا يحيى بن حماد قال اخبرنا ابوعوانة قال اخبرني ابو سليم البلخي قال اخبرني ابي انه كان مع علي رض يوم النهروان قال و كنت قبل ذلك اصارع رجلا على يده شيئ فقلت ما شان يدك قال اكلها بعير فلما كان يوم النهروان وقتل علي الحرورية فخرج علي قتلتهم حين لم يجد ذي الثدي فطاف حتى وجده في ساقية فقال

حق چنانکه بیرون میگذرد تیر از شکار نشاني اوشان اینست تحقیق درمیان اوشان مردیست سیاه فام ناقص دست در دست او موی های سیاه اگر بود او پس تحقیق خواهید کشت شما زبونتر مردم را و اگر نبود او پس تحقیق قتل خواهید کرد شما بهتر مردم را پس گریه کردیم پسفر فرمود علی طلب کنید انرا و جوئید پس طلب کردیم و جستیم پس یافتیم ناقص را پس افتادیم سجده کنندگان و افتاد علي همراه ما سجده کننده سوای اینکه تحقیق شان اینست که کلام میکردند آن فرقه بکلمهٔ حق ٭

۱۷۹ ــ خبر داد مارا حسین پسر مدرک گفت حسین حدیث کرد مارا یحیی پسر حماد گفت یحیی خبر داد مارا ابو عوانه گفت ابو عوانه خبر داد مرا ابو سلیم پسر ملیح گفت ابو سلیم خبر داد مرا پدر من تحقیق او بود همراه علي (ﭬ) روز جنگ نهروان گفت پدر من و بودم پیش این کشتي مي کردم مردي را و بر دست او چیزی بود پس گفتم چه حالت دست تو است گفت او خورده انرا شتر پس هرگاه شد روز جنگ نهروان قتل کرد علي مرتضی فرقهٔ حروریه را پس خارج شد علي بر کشتگان اوشا وقتیکه نیافت ذی الثدی را و طواف کرد تا اینکه یافت اورا ه ،

صدق الله عزوجل و بلغ رسول الله صلعم و قال و في منكبيه ثلث شعرات من حلمة الثدي ثواب من قتلهم (ن - قاتلهم) *

۱۸۰ — انبانا علي بن المنذر قال حدثنا ابو الفضيل (ن - ابن فضيل) قال حدثنا عاصم بن كليب الجرمي عن ابيه قال كنت عند علي رض جالساً اذ دخل رجل عليه ثياب السفر و علي رض يكلم الناس و يكلمونه فقال يا امير المومنين أتاذن لي ان اتكلم فلم يلتفت اليه و شغله ماهو فيه فجلس الى رجل فسأله ما خبرك فقال كنت معتمرا فلقيت عايشة فقالت هولاء القوم الذين خرجوا في ارضكم بما يسمون حرورية قلت خرجوا في موضع يسمى حرورا فسمي بذلك فقالت طوبى لمن شهد منكم يعني هلكتهم لوشاء

پس گفت راست گفت خدا غالب و بزرگ و رسانید پیغمبر خدا (ص) و گفت الحضرت و در شانهٔ او سه موی هاي اند از سر پستان ثواب است آنکس که قتل خواهد کرد ايشان را *

۱۸۰ — خبر داد مارا علي پسر منذر گفت علي حدیث کرد مارا ابوالفضيل (ن - پسر فضيل) گفت حدیث کرد مارا عاصم پسر کلیب جرمي از پدر خود گفت پدر او بودم نزدیک علي (رض) نشسته ناگاه داخل شد مردي و بر او پارچه سفر بود و علي (رض) کلام میکرد مردمان را و کلام میکردند مردمان او را پس گفت اي امیر المومنین ایا حکم میدهي مرا اینکه کلام کنم پس نه التفات فرمود علي طرف او و مشغول داشت اورا آن چیز که دران چیز بود پس گشت طرف مردي پس سوال کرد اورا چیست خبر تو پس گفت بودم عمرة کننده پس ملاقات کردم حضرت عایشه را پس گفت عایشه آن گروه چنین که خارج شدند در زمین شما چرا نام نهادند انها را حروریه گفتم خارج شدند در مکان که نام نهاده شد آن مکان حرورا پس نام نهاده شد حرورا به بسبب این پس گفت عایشه خوشي باد آنکسي را که حاضر شد هلاک کردن ایشان را اگر خواهد

ابن ابيطالب رض لاخبركم خبرهم فجئت اسأله عن خبرهم فلما
فرغ علي رض قال ابن المستاقين فقص عليه كما قص علينا قال
اني دخلت على رسول الله صلعم و ليس عنده احد غير عايشة
ام المومنين فقال لي كيف انت يا علي و قوم كذا و كذا
قلت الله و رسوله اعلم ثم اشار بيده وقال قوم يخرجون من
المشرق يقرأون القرآن لايجاوز تراقيهم يمرقون من الدين كما يمرق
السهم من الرمية فيهم رجل مخدج كان يده ثدي انشدكم بالله
اخبرتكم به قالوا نعم قال انشدكم بالله اخبرتكم انه فيهم قالوا نعم
فاتيتموني و اخبرتموني انه ليس فيهم فحلفت لكم بالله انه فيهم
فاتيتموني به تسحبونه كما نعت لكم قالوا نعم قال صدق الله و رسوله

پسر ابيطالب (ك• و) هراينه خبر كنم شما را خبر اوشان را پس آمدم
كه سوال كنم حضرت علي را از خبر اوشان پس هرگاه فارغ شد علي
(ك•) گفت كجا است طلب ازين كننده پس قصه كرد بر او چنانكه
قصه كرد برما گفت علي مرتضى تحقيق من داخل شدم نزديك پيغمبر
خدا (ص• ك• ل• م) و نبود نزديك او كسي سواء عايشه مادر مومنين
پس گفت آنحضرت مرا چگونه هستي تو اي علي و قوم چنين و چنان
است گفتم خدا و رسول او دانا تر است پستر اشارت فرمود بدست خود
و گفت قوم خارج خواهند شد از مشرق خواهند خواند قران را نه
تجاوز خواهد كرد قران چنبر گردن ايشان را يعني مانده نخواهد كشيد
بيرون خواهند گذشت از دين چنانكه بيرون مي گذرد تير از شكار در ايشان
مردي خواهد بود ناقص گويا كه دست او پستان است قسم مي دهم
شما را بخدا خبر كردم شما را باين گفتند مردم اري گفت قسم مي دهم
شما را بخدا خبر كردم شما را كه تحقيق ان مرد درميان اوشان است
گفتند اري پس آمديد شما مرا و خبر داديد شما مرا كه تحقيق او نه ست
درميان اوشان پس قسم خوردم براي شما بخدا كه تحقيق ا
ايشان هست پس آورديد شما اورا ميكشيديد اورا چنانكه
شما گفتند مردم آرے گفت علي راست فرمو

١٨١ ــ انبانا محمد بن العلاء قال حدثنا ابو معوية عن الاعمش عن زيد بن وهب عن علي بن ابي طالب رض قال لما كان بيوم النهروان لقى الخوارج فلم يبرحوا حتى شجروا بالرماح فقتلوا جميعا قال علي اطلبوا ذا الثدية فطلبوه فلم يجدوه فقال علي رض ما كذبت و لا كذبت اطلبوه فطلبوه فوجدوه في وهدة من الارض عليه ناس من القتلى فاذا رجل على يده مثل سبلات السنور فكبر علي رض و الناس و اعجبهم ذلك *

١٨٢ ــ انبانا عبدالاعلى بن واصل بن عبدالاعلى قال حدثنا الفضل بن دكين عن موسى بن قيس الحضرمي عن سلمة بن كهيل عن زيد بن وهب قال خطبنا علي ع م بقنطرة الديرجان فقال انه قد ذكر لي خارجة يخرج من قبل المشرق و فيهم ذوالثدية

---

١٨١ ــ خبر داد مارا محمد پسر علاء گفت محمد حديث كرد مارا ابو معويه از اعمش از زيد پسر وهب از علي پسر ابيطالب (ض٠و) گفت علي هرگاه شد روز جنگ نهروان كه نام شهريست پس نه دفع شدند تا اينكه سفته شدند به نيزه ها پس كشته شدند تمام گفت علي (ض٠و) طلب كنيد و بجوئيد صاحب پستان را پس طلب كردند مردم اورا پس نيافتند اورا پس گفت علي (ض٠و) نه دروغ گفتم و نه دروغ گفتم بجوئيد اورا پس جستند اورا پس يافتند اورا در زمين پست بر او مردم بودند از كشتگان پس ناگاه مرديست بر دست او مانند موي‌ها بروت گربه هستند پس تكبير گفتند مردم و در تعجب آورد ايشانرا اين امر*

١٨٢ ــ خبر داد مارا عبد الاعلى پسر واصل پسر عبد الاعلى گفت عبد الاعلى حديث كرد مارا فضل پسر دكين از موسى پسر قيس حضرمي از سلمه پسر كهيل از زيد پسر وهب گفت زيد خطاب كرد مارا علي بر او سلام به پل دير جان پس گفت علي مرتضى تحقيق شان اينست كه ذكر شد مرا فرقة خارجه كه بيرون مي آيند از طرف مشرق و درميان

فقاتلهم . فقالت الحرورية بعضهم لبعض لا تعلمهم تكلمهم فردوكم كما ردكم يوم حرورا فنحى (ن - فشجر) بعضهم بعضا بالرماح فقال رجل من اصحاب علي رض اقطعوا العوالي والعوالي الرماح فداروا واستداروا و قتل من اصحاب علي اثني عشر رجلا او ثلاثة عشر رجلا فقال علي التمسوا المخدج و ذلک في يوم شات فقالوا لا نقدر عليه فركب علي ع م بغلة النبي صلعم الشهباء فاتى وهدة من الارض فقال التمسوا في هولاء فاخرج فقال ماكذبت و لا كذبت فقال اعملوا و لاتتكلوا لو لا انني اخاف ان تتكلوا لاخبرتكم بما قضى الله لكم على لسانه يعني النبي صلعم و لقد شهدنا أناس من اليمن فقالوا كيف يا امير المومنين قال كان هو اهم بغية *

ايشان صاحب پستان است پس جنگ كرد علي رض اوشانرا پس گفت بعض حروريه بعض را نمدانی تو اصحاب علي را كلام ميكني اوشانرا پس رد خواهند كرد شما را چنانكه رد كرده بود شما را روز جنگ حرورا پس قصد كردند بعض را به بعض نيزه ها پس گفت مردی از اصحاب علي (خ و) مگذاريد نيزه‌ها را و معني عوالي نيزه‌ها است پس دور كردند و سرانجام دور كردند و كشته شد از ياران علي دوازده يا سيزده مرد پس گفت علي بجوئيد ناقص را و اين ماجرا در روز سرما بود پس گفتند مردم نه قادر مي شويم بر او پس سوار شد علي بر او سلام سفيد رنگ خچر نبي (د خ ل س) را كه نام او شهبا بود پس آمد پست زمين را پس گفت بجوئيد در آن گروه مرده پس خارج كرده شد پس گفت نه دروغ گفتم و نه دروغ گفتم پس گفت عمل كنيد و نه ترک كنيد عمل را اگر نه تحقيق من خوف كنم بر اينكه ترک خواهيد كرد عمل را هرآئنه خبر كنم شمارا بان چيز كه حكم كرد خدا براى شما بر زبان او يعني نبي (د خ ل س) و هرآئنه تحقيق حاضر شدند مارا مردم از يمن پس گفتند چه حال است اي امير المومنين فرمود علي امر مقصود تر از روی حاجت *

۱۴۳ — اخبرنا العباس بن عبد العظيم قال حدثنا عبد الرزاق قال حدثنا عبد الملك بن ابي سليمان عن سلمة بن كهيل قال حدثنا زيد بن وهب انه كان في الجيش الذين كانوا مع علي رض ساروا الى الخوارج فقال علي يا ايها الناس اني سمعت رسول الله صلعم يقول سيخرج قوم من أمتي يقرؤن القرآن ليس قراءتكم الى قراءتهم بشيئ و لا صلوتكم الى صلوتهم بشيئ و لا صيامكم الى صيامهم بشيئ يقرؤن القرآن يحسبون انه لهم و هو عليهم و لا يجاوز تراقيهم يمرقون من الاسلام كما يمرق السهم من الرمية لو يعلمون الجيش الذين يصيبونهم ما قضى الله لهم على لسان نبيهم لا يتكلون العمل و آية ذلك ان فيهم رجلا له عضد

---

۱۴۳ — خبر داد مارا عباس پسر عبد العظيم گفت عباس حديث كرد مارا عبد الرزاق گفت عبد الرزاق حديث كرد مارا عبد الملك پسر ابي سليمان از سلمه پسر كهيل گفت سلمة حديث كرد مارا وهب تحقيق او بود در لشكر چنين لشكر كه بودند همراه علي (ر٠ض٠) سير كردند طرف خوارج پس گفت علي (ر٠ض) اي مردمان تحقيق من شنيدم پيغمبر خدا (ص٠ ل٠ ع) مي فرمود شتاب است كه خارج خواهد شد گروه از امت من خواهند خواند قرآن را نيست قراءت شما طرف قراءت اوشان بچيزي و نه نماز شما طرف نماز اوشان بچيزي و نه روزه شما طرف روزه اوشان بچيزي خواهند خواند قرآن را گمان خواهند كرد تحقيق آن براى نفع اوشان است و آن ضرر است بر اوشان و نه تجاوز خواهد كرد خواندن اوشان چنبر گردن اوشان را بيرون خواهند گذشت از اسلام چنانكه بيرون مي گذرد تير از شكار اگر خواهند دانست لشكر چنين لشكر كه جنگ خواهند كرد خارجيان را چه حكم كرد خدا براى اوشان بر زبان نبي اوشان هرآينه ترك كنند عمل را و نشان آن اينست كه دوميان ايشان مرديست براى او بازو است و نيست براى او ساعد

و ليس له ذراع على رأس عضده مثل حلمة الثدي عليه شعرات بيض فتذهبون الى معوية و اهل الشام و تتركون هؤلاء يخلفونكم في ذراريكم و اموالكم و الله اني و لارجوا ان يكون هولاء القوم فانهم قد سفكوا الدم الحرام و اغاروا في سرح الناس فسيروا على اسم الله قال سلمة فنزلني زيد بن وهب منزلا حتى مررنا على قنطرة و على الخوارج يومئذ عبدالله بن وهب الراسبي فقال لهم القوا الرماح و سلوا سيوفكم من جفونها فاني اخاف ان يناشدوكم كما ناشدوا يوم حرورا فرجعوا فوحشوا برماحهم و سلوا السيوف وشجرهم الناس يعني برماحهم فقتل بعضهم على بعض و ما أصيب من الناس يومئذ الا رجلان قال علي كره التمسوا فيهم المخدج فلم يجدوه فقام علي رض بنفسه حتى اتا ناسا

بر سر بازوی او مانند سر پستان است برای زن بر او موی‌ها اند سفید پس میروند آن قوم طرف معویه و طرف اهل شام و ترك میدهند آن امت مسلمانانرا خواهند افتاد در ذریات شما و در مال هاے شما قسم خدا است تحقیق من هرآئنه آمید می دارم اینکه مانند آن گروه پس تحقیق اوشان تحقیق ریختند خون حرام را و تاراج کردند در مواشی مردم پس سیر کنند بر نام خدا گفت سلمه پس نازل کرد مرا زید پسر وهب منزل را تا اینکه گذشتیم بر پل و بر خوارج آن روز عبدالله پسر وهب راسبی بود پس گفت عبد الله برای او بیندازید نیزه‌هاے را و برکشید شمشیرهاے خود را از نیام‌هاے انها پس تحقیق من خوف میکنم اینکه قسم خواهند داد شمارا چنانکه قسم دادند شمارا روز حرورا پس رجوع کردند برای جنگ پس دور کردند نیزه‌های خود را و کشیدند تیغهای را و سفتند اوشان مردم علي مرتضی یعني به نیزه‌هاے اوشان پس قتل کرده شد اوشان بر بعض و نه ریخته شد از مردم علي آن روز مگر دو مرد ؟؛ علي بزرگ کند ذات اورا بجوئید درمیان اوشان ناقص ۱۰

فتّلي بعضهم علي بعض قال جروهم فوجدوه مما يلي الارض فكبر علي رض ثم قال صدق الله و بلغ رسوله عم فقام اليه عبيدة السلماني فقال يا امير المومنين و الله الذي لا اله الا هو لسمعت هذا الحديث من رسول الله صلعم قال و الله الذي لا اله الا هو لسمعته من رسول الله صلعم حتى استحلفه ثلثا و هو يحلف له *

١٨٤ — اخبرنا قتيبة بن سعيد قال حدثنا ابن ابي عدي عن ابن عون عن محمد بن عبيدة قال قال علي رض لولا ان تبطروا انبأتكم ما وعد الله الذين يقتلونهم على لسان محمد صلعم قلت انت سمعته من رسول الله صلعم قال اي و رب الكعبة اي و رب الكعبة اي و رب الكعبة *

مردم اورا پس ایستاده شد علي (خ• و) به ذات خود تا اینکه آمد مردم کشتگانرا بعض اوشان بر بعض بود فرمود بکشید اوشان را پس یافتند مردم آن ناقص را ازان چیز که متصل بود زمین را پس تکبیر گفت علي (خ• و) پستر گفت راست فرمود خدا و رسانیدن پیغمبر بر او سلام پس ایستاده شد طرف او عبیدهٔ سلماني پس گفت ای امیر المومنین قسم خدا است چنین خدا که نیست معبود بحق مگر او شنیدی تو ان حدیث را از پیغمبر خدا (د• خ• ل• م) گفت قسم خدا است چنین خدا که نیست معبود بحق مگر او هرائنه شنیدم من این حدیث را از پیغمبر خدا (د• خ• ل• م) تا اینکه طلب قسم کرد عبیده علی مرتضی را سه دفعه و او قسم می خورد برای عبیده •

١٨٤ — گفت قتیبه پسر سعید حدیث کرد ما را پسر ابي عدی از پسر عون از محمد پسر عبیدة گفت محمد گفت علي (خ• و) اگر نه اینکه فخر کنید شما خبر دهم شما را آنچیز که وعده کرد خدا ان مردمان را که قتل خواهند کرد ان خوارج را بر زبان محمد (د• خ• ل• م) گفت تو شنیدی ان حدیث را از پیغمبر خدا (د•خ• ل• م) فرمود علي ای قسم پروردگار کعبه است ای قسم پروردگار کعبه است ای قسم پروردگار کعبه است •

۱۸۵ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا اسمعيل بن مسعود قال حدثنا المعتمر بن سليمان عن عوف قال حدثنا محمد بن سيرين السلماني قال لما كان جئت اصيب اصحاب النهروان قال على رض ابتغوه فيهم فانهم ان كانوا من القوم الذين ذكرهم رسول الله صلعم فان فيهم رجل مخدج اليد او مثدون اليد او مؤدن اليد فابتغيناه فوجدناه فدللناه عليه فلما راه قال الله اكبر الله اكبر الله اكبر لولا ان آبطروا ثم ذكر كلمة معناها احدثكم بما قضى الله عز و جل على لسان رسول الله صلعم لمن ولى قتل هولاء ملت انت سمعته من رسول الله صلعم قال اي و رب الكعبة ثلثا ٭

۱۸۶ — انبانا محمد بن عبيد بن محمد قال حدثنا ابومالک

---

۱۸۵ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا اسمعيل پسر مسعود گفت اسمعيل حديث کرد مارا معتمر پسر سليمان از عون گفت عون حديث کرد مارا محمد پسر سيرين سلماني گفت محمد هرگاه بود که آمدم تا برسم صاحب هاي نهروان را گفت علي (خ• و) بجوئيد او را درميان اوشان پس تحقيق اوشان اگر هستند از قوم چاين که فرمود آنها را پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) پس تحقيق درميان اوشان مرديست ناقص دست يا ناقص دست يا ناقص دست پس جستيم اورا پس يافتيم اورا پس دلالت کنانيديم علي را بر او پس هرگاه ديده حضرت علي اورا گفت الله اکبر الله اکبر الله اکبر اگر نه فخر کنيد شما پستر ذکر کرد کلمهٔ را معني او هراينه حديث کنم شما را بان چيز که فرمود خدا غالب و بزرگ بر زبان پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) براي آنکس که نزديک شد کشتن آن گروه را گفتم تو شنيدي تو آن حديث را از پيغمبر خدا (د• خ• ل• س) گفت علي رض اي قسم پروردگار کعبه است سه دفعه فرمود اين کلمه را ٭

۱۸۶ — خبر داد مارا محمد پسر عبيده پسر محمد گفت محمد حديث

هو عمر بن هاشم عن اسمعيل و هو ابن ابي خالد قال اخبرني عمر بن قيس عن المنهال بن عمرو عن ذر بن جعفر بن جيش انه سمع عليا رض يقول انا فقاء عين الفتنة لولا انا ما قوتل اهل النهروان لولا انني اخشي ان تتركوا العمل لاخبرتكم بالذي قضي الله عز و جل على لسان نبيكم صلعم لمن قاتلهم مبصرا لضلالتهم عارفا بالهدى الذي نحن عليه *

ذكر مناظرة عبد الله بن عباس رض الحرورية واحتجاجه عليهم فيما انكروا على علي بن ابيطالب رض

۱۸۷ — انبانا عمرو بن علي قال حدثنا عبد الرحمن بن المهدي قال حدثنا عكرمة بن عمار قال حدثنا ابو زبيل قال

کرد مارا ابو ملك و او عمر پسر هاشم است از اسمعیل و او پسر خالد است گفت اسمعیل خبر داد مارا عمر پسر قیس از منهال پسر عمرو از ذر پسر جعفر پسر جیش تحقیق او شنیده علي را (خ٠و) میگفت من قبه یعنی حافظ چشمهٔ فتنه ام اگر نه بودمی نه کشته می شدند اهل نهروان اگر نه تحقیق من خوف کنم اینکه ترك خواهید کرد عمل را هرآینه خبر کنم شما را بانچیزکه حکم کرده خدای غالب وبزرگ بر زبان نبي شما (ص٠ خ٠ م) برای آنکس که قتل کرده اوشان را در حالیکه بینندهٔ بود نماز اوشان را شناسندهٔ بود به هدایت اوشان چنین هدایت که ما بر او ایم *

این ذکر مناظره و بحث کردن عبد الله پسر عباس است فرقه حروریه را و حجت آوردن عبد الله بر اوشان (خ٠و) در آن چیزکه انکار کردند اوشان علي پسر ابیطالب را (خ٠و)

۱۸۷ — خبر داد مارا عمرو پسر علي گفت عمرو حدیث کرد مارا. عبد الرحمن پسر مهدي گفت عبد الرحمن حدیث کرد مارا عکرمهٔ پسر عمار گفت عکرمه حدیث کرد مارا ابو زبیل گفت ابو زبیل حدیث کرد مرا

حدثني عبد الله بن عباس رض قال لما خرجت الحرورية و اعتزلوا في دار و كانوا ستة آلاف فقلت لعلي ع م يا امير المومنين ابرد بالصلوة لعلي اكلم هؤلاء القوم قال اني اخافهم عليك قلت كلا فلبست و ترجلت و دخلت عليهم في دار نصف النهار وهم ياكلون فقالوا مرحبالك يابن عباس فما جاءبك قلت لهم اتيتكم من عند اصحاب النبي صلعم و المهاجرين و الانصار و من عند ابن عم رسول الله صلعم و صهره الذي انزل فيهم القران و هم اعلم بتاويله منكم و ليس فيكم رجل منهم لابلغكم ما يقولون و ابلغهم ما تقولون فانتحا لي نفر منهم قلت هاتوا ما تنقمون على اصحاب رسول الله صلعم و ابن عمه قالوا ثلث قلت ما هن قالوا اما احديهن

عبد الله پسر عباس (خ و) گفت هرگاه خارج شد فرقهٔ حروریه و جمع شدند در مکاني و بودند شش هزار مردم پس گفتم علي را در او سلام ای امير المومنين سرد كن نماز را يعني نماز ظهر بدير خوان شايد كه من كلام كنم انگروه را گفت علي رض تحقيق من خوف ميكنم اوشان را از قتل برتو گفتم نه چنان پس جامه پوشيدم و شانه كردم موی را و داخل شدم بر اوشان در مكاني نصف روز و اوشان می خوردند طعام را پس گفتند خوشي باد ترا اي ابن عباس پس چه چيز آورد ترا گفتم برای اوشان آمدم نزد شما از نزد صاحب هاے نبي (د خ ل س) و از نزد هجرت كنندهگان و ياري كنندگان و از نزد پسر عم رسول خدا (د خ ل س) داماد آنحضرت چنين كه نازل كرده شد در اوشان قرآن و اوشان دانا ترا ند بتاويل قرآن از شما و نيست در شما مردي از اوشان هرآينه رسانم شما را آنچيز كه مي گويند اوشان و رسانم اوشان را آنچيز كه مي گوئيد شما پس جدا شدند برای من چند نفر از اوشان گفتم بياريد چه اعتراض ميكنند بر اصحاب پيغمبر خدا (د خ ل س) و بر پسر عم او گفتند آن مردم سه اعتراض اند گفتم چه اند انها گفتند اما يكي از آنها پس تحقيق علي مرتضى

. حكم الرجال في امر الله عز و جل و قال الله تعالى ان الحكم الا لله ما شان الرجال و الحكم قلت هذه واحدة قالوا و اما الثانية فانه قاتل و لم يسب و لم يغنم فان كانوا كفارا فقد حل سبيهم وان كانوا مومنين فما حل سبيهم ولا قتالهم قلت هذه اثنتان فما الثالثة فقالوا محى نفسه من اميرالمومنين وان لم يكن امير المومنين فهو امير الكافرين قلت هل عندكم شيء غير هذا قالوا حسبنا هذا قلت لهم ارايتم ان قرأت عليكم من كتاب الله عزوجل و سنة نبيه صلعم ما يرد قولكم اترجعون قالوا نعم قلت اما قولكم حكم الرجال في امر الله فاني (ن - فانا) اقرأ عليكم كتاب الله عزوجل انه قد صير الله حكمه الى الرجال في شيء ثمنه ربع درهم فامر الله

حكم كرد مردمان را در حكم خدا غالب و بزرگ و گفت خدا بزرگ نيست حكم مگر براى خدا چه حال مردمان است و حكم است گفتم اين اعتراض يكي است گفتند آن مردم و اما دويم اعتراض پس تحقيق علي قتل كرد و نه بندي كرد و نه تاراج كرد پس اگر بودند آن مردم كافران پس تحقيق حلال شد بندي ايشان و اگر بودند آن مردم مسلمانان پس نه حلال شد بندي ايشان و نه كشتن ايشان گفتم اين اعتراض دو اند پس چيست اعتراض سوم پس گفتند محو كرد ذات خود را از امير المومنين پس اگر نيست امير المومنين پس او امير كافرين است گفتم ايا نزد شما چيزى است سواى اين سه اعتراض گفتند اينها كفايت ميكند مارا اين گفتم براى ايشان اگر بخوانم بر شما از كتاب خداى غالب و بزرگ و سنة نبي او (درود خدا بر او باد) آنچيز كه رد كند قول شما را ايا باز خواهيد گشت گفتند آرے گفتم اما قول شما حكم كرد علي مردمان را در حكم خدا پس تحقيق من مي خوانم بر شما كتاب خداى غالب و بزرگ تحقيق شان اينست كه تحقيق گردانيد خدا حكم خود را در چيزيكه قيمت

عزوجل ان یحکموا فیه الرجال قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تقتلوا الصید و انتم حرم و من قتله منکم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم الایة فکان من حکم الله تعالی ان صیره الی الرجال یحکمون فیه لو شاء لحکم فیه فجاز فیه حکم الرجال انشدکم بالله احکم الرجال في صلاح ذات البین و حقن دمائهم افضل ام في ارنب قالوا بل هذا افضل و فی المرأة و زوجها و ان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینها الایة فنشدتکم بالله احکم الرجال في صلاح ذات بینهم و حقن دمائهم افضل من حکمهم في بضع امرأة اخرجت من هذه قالوا نعم قلت و اما

او ربع درهم است پس حکم کرد خدای غالب و بزرگ اینکه حکم کنند در ان چیز مردمان گفت خدا تعالي اي انکسانیکه ایمان اورده نه قتل کنید شکار را در حالیکه شما احرام بسته اید و انکس که قتل کرد صید را پس براو جزاء ان مثل انچیز است که قتل کرد از چهار پایه حکم کند باو جزاء دو صاحب عدل از شما تا آخر الایه پس بود از حکم خدا تعالي اینکه گردانید اورا طرف مردمان حکم کنند دراو اگر می خواست خدا هرینه حکم مي کرد در او پس درست شد در او حکم مردمان در صلح کردن درمیان مردم مسلمانان و باز داشتن خون های اوشان بهتر است یا حکم مردم در خرگوش کنند بلکه ان بهتر است وتحقیق گردانیده خدا حکم را در زن و زوج او و اگر دانید شما ناساز کاری و خلاف درمیان مرد و زن پس برانگیزانید یک حکم از قوم زوج و یک حکم از قوم زوجه اگر ارادة دارند باصلاح اوردن کار زوجین ساز کاري افگند خدا درمیان زن و شوهر تا آخر آیه پس قسم میدهم شما را بخدا ایا حکم مردمان در صلاح درمیان مسلمانان و باز داشتن خون های ایشان بهتر است از حکم ایشان در نکاح زن که خارج کرد ازین نکاح گفتند خوارج اری گفتم اما قول شما

م قاتل و لم يسب و لم يغنم افتسبون امكم عايشة تستحلون منها ما تستحلون من غيرها و هي امكم فان قلتم انا نستحل منها ما نستحل من غيرها فقد كفرتم و ان قلتم ليست بامنا فقد كفرتم لان الله تعالى يقول النبي اولى بالمومنين من انفسهم و ازواجه امهاتهم فانتم بين الضلالتين فاتوا منها بمخرج اخرجت من هذه قالوا نعم و اما قولكم محى نفسه من امير المومنين فانا آتيكم بمن ترضون نشهد ان نبي الله صلعم يوم الحديبية صالح المشركين فقال لعلي رض اكتب يا علي هذا ما صالح عليه محمد رسول الله فلما كتب قالوا لو نعلم انك رسول الله لاطعناك فاكتب محمد بن عبد الله فقال رسول الله صلعم

قتل كرد و نه بندی كرد و نه تاراج ايا پس بندي خاهيد كرد مادر خود عايشه را و حلال ميداريد از او انچيز كه حلال ميداريد از غير او و حال انكه عايشه صديقه مادر شما است پس اگر خواهيد گفت حلال ميداريم از او انچيز كه حلال ميداريم از غير او پس تحقيق كه كافر شديد و اگر خواهيد گفت نيست عايشه رض مادر ما پس تحقيق كه كافر شديد شما براي اينكه تحقيق خدا تعالي مي گويد نبي بهتر است به مومنان از ذات هاي ايشان و زوجه هاى او مادر هاي ايشان اند پس شما درميان دو گمراهي هستيد پس بياريد ازان جواب را ايا بيرون امدم ازين سوال گفتند ارى و اما گفتن شما محو كرد ذات خود را از امير المومنين پس من مي ارم براي شما در جواب انكس را كه راضي شويد شاهدي ميدهم تحقيق نبي خدا (د٠ خ٠ ل٠ م) روز حديبيه صلح كرد كافران را پس گفت الحضرت براي علي (خ٠ و) بنويس اي علي اين انچيز است كه صلح كرد برو محمد پيغمبر خدا پس هرگاه نوشت علي مرتضى گفتند كفار كه اگر دانيم ما كه تحقيق تو پيغمبر خدا هستي نه طعن كنيم ترا پس

امح يا علي رسول الله اللهم انک تعلم اني رسولک امح يا علي و اكتب هذا ما صالح عليه محمد بن عبد الله - و الله لرسول الله صلعم خير من علي و قد محى نفسه و لم يكن محوه ذلک محوا من النبوة اخرجت من هذه قالوا نعم فرجع منهم الفان و خرج سائرهم فقتلوا على ضلالتهم قتلهم المهاجرون و الانصار *

ذكر الاخبار المؤيدة لما تقدم وصفه

١٨٨ — حدثنا ابو معوية صالح قال حدثنا عبد الرحمن بن صالح قال حدثنا عمرو بن هاشم الجشني عن محمد بن اسحق عن محمد بن كعب القرظي عن علقمة بن اسحق (ن- قيس) قال قلت لعلي رض أتجعل بينک و بين ابن اكلة الاكباد حكما

بنويس محمد پسر عبد الله پس گفت پيغمبر خدا (د- خه-) محو كن اى علي لفظ رسول الله را اى بار خدا تحقيق تو ميداني تحقيق پيغمبر توام محو كن اى علي و بنويس اين اچيز است كه صلح كرد بر او محمد پسر عبد الله و قسم خدا است هرائنه پيغمبر خدا (د- خه-) بهتر است از علي و حال انكه تحقيق محو كرد انحضرت ذات خود را و نبود اين محو از نبوة ايا خارج شدم ازاين اعتراض گفتند ارى پس رجوع كرد ازان خوارج دو هزار و خارج شدند باقي اوشان پس قتل كرده شدند بر گمراهى خود قتل كردند اوشانرا فرقه مهاجرون و انصار *

اين، كرخبرهاى تائيد كننده است براى انچيزكه مقدم شد وصف او

١٨٨ — حديث كرد مارا ابو معويه صالح گفت ابو معويه حديث كرد مارا عبد الرحمن پسر صالح گفت عبد الرحمن حديث كرد مارا عمرو پسر هاشم جشنى از محمد پسر اسحاق از محمد پسر كعب قرظى از علقمه پسر اسحاق (ن - قيس) گفت علقمه گفتم علي را (خه و) ايا ميكني ميان خود و ميان پسر خورنده جگرها حكم را گفت حضرت علي تحقيق من

ں اني كنت كاتب رسول الله صلعم يوم الحديبية فكتبت هذا ما صالح عليه محمد رسول الله [فقالوا لو نعلم] (ن - فقال سهيل لو علمنا) انه رسول الله ما قاتلناه امحها فقلت هو و الله رسول الله و ان رغم انفك لا و الله لا امحوها فقال لي رسول الله صلعم ارني مكانها فاريته فمحاها و قال اما لك مثلها ستاتيها مضطهدا *

۱۸۹ — انبانا احمد بن شعيب قال اخبرنا محمد بن المثني و محمد بن يسار قالا حدثنا شعبة عن ابي إسحاق قال سمعت البراء رض قال لما صالح رسول الله صلعم اهل الحديبية و قال ابن بشار اهل مكة كتب علي كتابا بينهم قال فكتب محمد رسول الله فقال المشركون لاتكتب محمد رسول الله لو كنت رسول الله لم

بودم نويسندهٔ پيغمبر خدا (د٠ خه ل٠ سه) روز حديبيه پس نوشتم اين الچيز است كه صلح كرد بر ان محمد پيغمبر خدا پس [گفتند گر دانيم] (ن - گفت سهيل اگر ميدانستم) كه تحقيق او پيغمبر خدا است نه جنگ كنيم اورا محو كن اين لفظ را پس گفتم آنحضرت قسم خدا است پيغمبر خدا است و اگر خاک آلود شود بيني تو قسم خدا است نه محو خواهم كرد اين لفظ را پس گفت مرا پيغمبر خدا (د٠ خه ل٠ سه) بنما مرا مكان اين لفظ را پس نمائيدم آنحضرت را پس محو فرمود آنرا و فرمود اما تحقيق براى تست مثل اين شتاب است كه خواهي كرد همين كار را مغلوبا و مقهورا *

۱۸۹ — خبر داد مارا احمد پسر شعيب گفت احمد خبر داد مارا محمد پسر مثني و محمد پسر يسار گفتند اين هردو حديث كرد مارا شعبه از ابي اسحاق گفت شنيدم براء را (خه و) گفت هرگاه صلح كرد پيغمبر خدا (د٠ خه ل٠ سه) مردم حديبيه را و گفت پسر بسار اهل مكه را نوشت علي كتاب را درميان ايشان گفت پس نوشت محمد رسول الله پس گفت شركت كنندگان منويس محمد رسول الله اگر بودي تو پيغمبر خدا نه

نقاتلك فقال لعلي رض أمحه فقال ما انا بالذي امحوه فمحاها رسول الله صلعم بيده فصالحهم على ان يدخل هو و اصحابه ثلاثة ايام و لا يدخلونها الا بجلبان السلاح فسألته و قال ابن بشار فسألوه ما جلبان السلاح قال القراب بما فيه *

١٩٠ — حدثنا احمد بن سليمان الرهاوي قال حدثنا عبيد الله بن موسى قال انبانا اسرائيل عن ابي اسحاق عن البراء بن عازب رض قال اعتمر رسول الله صلعم في ذي القعدة فابى اهل مكة ان يدعوه ان يدخل مكة حتى قاضاهم (ن - واصلهم) على ان يقم (ن - يقيموا) بها ثلثة ايام فلما كتبوا الكتاب كتبوا

جنگ مي كرديم ترا پس گفت انحضرت علي را (ع٠و) محو كن لفظ رسول الله را پس گفت علي مرتضى من نه آنكس ام كه محو كنم ان لفظ را پس محو كرد انرا پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) به دست مبارك خود پس صلح كرد انحضرت مشركان را بر اينكه داخل شود انحضرت و اصحاب او مكه را سه روز و نه داخل شوند انرا مگر به كيسه هاى ساز جنگ پس سوال كردم انحضرت را (و گفت ابن بشار راوى سوال كردند مشركان انحضرت را) چيست جلبان السلاح گفت انحضرت كيسه ها است با نچيز كه درو است *

١٩٠ — حديث كرد مارا احمد پسر سليمان رهاوى گفت احمد حديث كرد مارا عبيد الله پسر موسى گفت عبيد الله خبر داد مارا اسرائيل از ابي اسحاق از براء پسر عازب (خ٠ و) گفت عمرة كرد پيغمبر خدا (د٠ خ٠ ل٠ س) در ماه ذى قعده پس آمد اهل مكه را اينكه نگذارند انحضرت را اينكه داخل شود انحضرت مكه را تا اينكه حكم كرد انحضرت اوشان را بر اينكه قايم شود انحضرت مكه را سه روز پس هرگاه نوشتند مسلمانان

هذا ما قضى عليه محمد رسول الله قالوا لا نقر بها لو نعلم انك رسول الله ما منعناك شيئا و لكن انت محمد بن عبدالله قال انا رسول الله و انا محمد بن عبدالله و قال لعلي امح رسول الله قال لا والله لا امحو ابدا ناخذ رسول الله صلعم الكتاب فمحاها و ليس يحسن ان يكتب و كتب مكان (رسول الله) (بن عبدالله) و كتب هذا ما قضى عليه محمد بن عبدالله ان لايدخل مكة بالسلاح الا بالسيف في القراب و ان لايخرج من اهلها منها باحد ان اراد ان يتبعه ولايمنع احدا من اصحابه ان اراد ان يقيم فلما دخلها و مضى الاجل اتوا عليا عليه السلام فقالوا قل لصاحبك فليخرج عنا فقد مضى

كتاب را نوشتند این انچیز است که حکم کرد بر او محمد رسول الله گفتند نه اقرار میکنم نه رسول الله اگر دانیم که تحقیق تو پیغمبر خدا هستي نه منع كنيم ترا چيزى را و لكن تو محمد پسر عبد الله هستي گفت انحضرت من رسول الله ام و من محمد پسر عبد الله ام و گفت انحضرت علي را محو كن لفظ رسول الله را گفت علي (ض و) قسم خداست نه محو خواهم كرد انرا هميشه پس گرفت پيغمبر خدا (ص خ ل و س) كتاب را پس محو كرد اورا و نه خوب بود اينكه به نويسد انحضرت پس نوشت مكان (رسول الله) (پسر عبد الله) را و نوشت اين انچيز است كه حكم كرد بر او محمد پسر عبد الله اينكه نه داخل شود انحضرت مكه را به ساز جنگ مگر نه شمشير در نيام و اينكه نه خارج شود كسى از اهل مكه نه كسى اگر ارادة كند انكس اينكه تابع شود انكس را و نه منع كند انحضرت كسي را از اصحاب خود اگر ارادة كند انكس اينكه قيام نمايد در مكه پس هرگاه داخل شد انحضرت مكه را و گذشت مدت سه روز آمدند كفار نزد علي بر او سلام پس گفتند بگو صاحب خود

الاجل فخرج رسول الله صلعم فتبعته ابنة حمزة ينادي يا عم يا عم فتناولها (ن - فاخذ بيدها) علي رض فاخذها بيده فقال لفاطمة عليها السلام دونك ابنة عمك فحملها فاختصم فيها علي و زيد و جعفر رضي الله عنهم فقال علي انا اخذ و هي ابنة عمي و قال جعفر ابنة عمي و خالتها تحتي و قال زيد ابنة اخي فقضى بها رسول الله صلعم لخالتها و قال الخالة بمنزلة الام ثم قال لعلي رض انت مني و انا منك و قال لجعفر اشبهت خلقي و خلقي و قال لزيد انت اخونا و مولانا فقال علي الا تزوج بنت حمزة فقال انها بنت اخي من الرضاعة * قال ابو عبدالرحمن خالفه يحيى بن ادم قزويني آخر هذا الحديث فروى عن اسرائيل عن

را باید که خارج شود از میان ما پس تحقیق گذشت مدت پس بیرون آمد پیغمبر خدا (ص ع ل س) پس تابع شد الحضرت را دختر حمزة ندا میکرد ای عمو ای عمو پس رسید انرا علي (ع و) پس گرفت اورا علي مرتضى به دست خود پس گفت فاطمة زهرا را در او سلام نزدیک تست دختر عمو تو پس برداشت حضرت فاطمة آنرا پس مناقشة کرد دران دختر علي و زید و جعفر (ع و) پس گفت علي من گرفتم اورا و این دختر عمو من است و گفت جعفر دختر عمو من است و خالة او زیر من است و گفت زید دختر برادر منست پس حکم کرد پیغمبر خدا (ص ع ل س) بآن دختر که او برای خالة اوست و فرمود خالة بمنزلة مادر است پستر گفت برای علي (ع و) تو از من است و من از تو ام و گفت جعفر را مشابه هستی تو پیدایش مرا و خوی مرا و گفت برای زید تو برادر ما هستی پس گفت علي مرتضى ایا زوج نمی کای دختر حمزة را پس فرمود الحضرت تحقیق او دختر برادر من است از شیر دهي * گفت ابو عبد الرحمن خلاف کرد آن حدیث را یحیى پسر ادم قزویني اخر این

ابي اسحاق عن هاني بن هاني و هبيرة بن مريم عن علي رض *

١٩١ — انبانا محمد بن عبدالله بن المبارک قال حدثنا يحيى هو ابن ادم قال حدثنا اسرائيل عن ابي اسحاق عن هاني بن هاني و هبيرة بن مريم عن علي رض انهم اختصموا في ابنة حمزة فقضى بها رسول الله صلعم لخالتها و قال ان الخالة ام قلت يا رسول الله الا تزوجها قال انها لايحل لي انها ابنة اخي من الرضاعة قال و قال لي انت مني و انا منک و قال لزيد انت اخونا و مولانا وقال لجعفر اشبهت خلقي وخلقي * هذا اخر الكتاب وصلى الله علی سيدنا ومولانا محمد وآله واصحابه اجمعين *

حديث را پس روايت كرد يحيى از اسرائيل از ابي اسحاق از هاني پسر هاني و هبيرة پسر مريم از علي (ر‍ ض) *

١٩١ — خبر داد مارا محمد پسر عبد الله پسر مبارك گفت محمد حديث كرد مارا يحيى و او پسر آدم است گفت يحيى حديث كرد مارا اسرائيل از ابي اسحاق از هاني پسر هاني و هبيرة پسر مريم از علي (ر‍ ض) تحقيق ايشان مناقشه كردند در دختر حمزه پس حكم كرد باو پيغمبر خدا (ص‍ ل‍ ع‍ م) براى خالهٔ او و فرمود تحقيق خاله مادر است گفتم اى پيغمبر خدا ايا زوج نميكنى فرمود تحقيق او نه حلال است مرا تحقيق او دختر برادر من است از شير دهي گفت علي فرمود آنحضرت مرا تو از منست و من از تو ام وگفت براى زيد تو برادر ما هستى و دوست ما هستى وگفت براى جعفر مشابه شدى تو بپيدايش مرا و خوى مرا * اين آخر كتاب است ودرود فرستد برسردار ما و مالک ما كه نام پاك او محمد ست و بر آل او و اصحاب او تمام *

تم الكتاب بعون الموفق الوهاب

بسم الله الرحمن الرحيم

و احمده علی نعمايه العميم - و نصلي علی رسوله الكريم - و علی الذين معه اشداء علی الكفار و رحماء بينهم احسن صلوة واكمل تسليم *

و بعد

يقول احقر عباد الله الصمد - كبيرالدين احمد - انه اصر علي من له وله في حب آل النبي الاكرم - صلی الله عليه و آله و سلم - و له صدارة و سيادة في احبائه الممجد - الرئيس البوهاری البردواني السيد صدرالدين احمد - بان ابذل جهدي في طبع هذا الكتاب الجالب - الی حب علي بن ابي طالب - المسمی بالخصايص - مزيلا عنه النقايص - فسعيت في تصحيح متنه علی قدر الامكان - و تركت ترجمته كما كان - و ارجو ربي العفو و الغفران - بما وقع مني من الزلل و النسيان *

بنام ايزد بخشنده داور * فروز مايهٔ هر گونه گوهر

درود بی پايان - از پاك يزدان - بر پيشرو وخشوران - جاويدان باد * صد هزاران آفرين بر جانشان * بر روان پاك فرزندان شان

سپس اين ناكس كمترين - احمد كبيرالدين - ميگويد - كه دوستم سيد والا نژاد - صدرالدين احمد فرخ نهاد - كه همهٔ نياكانش در مرز بوم بوهار فرساد راه وبا دانش و داد بودند - بمن بينوای نابكار نمار فرمودند - خصايص نامهٔ نسائي را كه در فروزش اسدالله الغالب - پور ابي است - چاپ كنم - و در درستی راستي و كاستي آن دست و پائي هرچند كه اين كار ارجمند از نيروي اين مستمند بس ناكشود بود - ناكام وناكام گام درين چام‌چام نهادم * و در پارسي ورشيم آن ويژه ها را ناويژه‌ها نشاندم - مگر پارسي همسبراز آن را بر همان پيشين بگذاشتم * خدايا لغزشهای مرا در گذار و من اهرمن زده را بر راه راستي و راستبازي نگهدار *